

تاریخ رویان

تألیف

مولانا اولیاء اللہ

(بتصحیح و دقت عباس خلیلی صاحب جریدہ و مطبعہ اقدام)



بسطع رسید

بسرمايه

۱۲ مهران ۱۳۱۳

حق طبع و تقایید محفوظ و مخصوص است بکتابخانه اقبال

فروردین ۱۳۱۳

هدیه سال نو - کتابخانه اقبال

تاریخ رویان

تالیف

مولانا اولیاء الله

بتصحیح و دقت عباس خلیلی

صاحب جریدہ و مطبعہ اقدام

بسرمایہ و اہتمام



در مطبعہ اقدام بطبع رسیدہ

مقدمه

اگر در تاریخ ایران کاوش بسزا نماییم خواهیم دید که کوهستانی که در شمال ایران نهاده و از آذربایجان و ارمنستان گرفته تا خراسان کشیده می شود همیشه در تاریخ کشور حال جداگانه داشته است چنانکه خود آن کوهستان از دیگر سر زمین ها جداست تاریخ آنجا نیز همیشه جداگانه و دیگرگونه است از زمان هخامنشیان که تاریخ ایران روشن می گردد همیشه آن کوهستان نشیمن مردمان گردنکشی است که سر بیادشاهی ایران کران دارند و تا می توانند خود را از مردم دشت نشین جدا می شمارند .

اگر بهمه زمانها بپردازیم گفتگو بسیار دراز خواهد بود . مقصود در اینجا دوره پس از اسلام است . در این دوره که در نتیجه جنگهای فراوان ایران بدست عرب افتاده این کوهستان تا قرن ها خود را نگاه میدارد که نه تنها زبون تازیان نمیگردد بناد بدشمنان آن طایفه نیز میدهد و اینست که در تاریخ اهمیت بسیاری یافته نام و آوازه پیدا میکند .

بویژه آن بخش کوهستان که تیورستان یا طبرستان نامیده می شده و امروز مازندران خوانده می شود . در این بخش از یکسوی خاندانهای از بومیان بنیاد فرمانروائی آزادانه نهادند که اگر چه برخی از آنها در آن قرن های پیشین از میان رفت برخی تا زمان صفویان بازماند . از سوی دیگر عاویان که دشمنان خلافت اسلامی بودند در آنجا بحکومت برخاسته زمان های درازی رشته اختیار سراسر این کوهستان ها را در دست داشتند و این حکمرانی ایشان در مازندران بیرون آمدن دیامان را بمیان مسلمانان نتیجه داد که در تاریخ ایران از مهمترین وقایع بشمار است .

در اهمیت وقایع مازندران این بس که برای هیچ يك از گوشه های ایران باندازه آنجا تاریخ نوشته اند . تا آنجا که ما میدانیم از آغاز اسلام

تا زمان صفویان ده جلد کمابیش تاریخ جداگانه برای مازندران نوشته شده که اگر برخی از آنها معروف نیست با نسخه آن در دسترس ما نیست. برخی دیگر همگونه معروفیت را دارد و نسخهای آنها در دسترس ماست. چنانکه تاریخ ابن اسفندیار که در زمانهای آخر در دست شرقشناسان اروپا بوده و استفاده های بسیار از آن کرده اند و پرفسور براون انگلیسی معروف خلاصه آنرا با انگلیسی ترجمه کرده. نیز تاریخ سید ظهیرالدین که مسیو دارن معروف آنرا در پترسبورگ به چاپ رسانیده است (۱).

یکی از تاریخ های مازندران که نام آن معروف ولی نسخه اش نایاب بود (تاریخ مولانا اولیاءالله آمالی) است که در قرن هشتم هجری تألیف یافته. سید ظهیرالدین از این کتاب نام می برد و از اینجا نام او معروف گردیده. ولی آن در هیچ جا پیدا نبود تا در چند سال پیش تقصیلی که باز گفتن آن بیجاست نسخه از آن که شاید یگانه نسخه باشد بدست نگارنده این دیباچه افتاد بدینسان که مالک نسخه که دوست گرامی من آقای میرزا تقی خان کیانی کار دار باشند آنرا با نسخه درست ابن اسفندیار که آن نیز یگانه نسخه و بسیار گرانبهاست باختیار نگارنده گذاردند. در این مدت نگارنده همیشه در فکر آن بودم که این نسخه را که از هر باره در خور ارج و بهاست به چاپ برسانم ولی بآن آرزو دست نمی یافتم تا در چندی پیش دوست ارجمند دیرین من آقای میرزا عباس اقدام از چگونگی آگاهی یافته بصدد برآمدند که باین کار نیک اقدام نموده و تألیف مولانا اولیاءالله را با خرج مدیر کتابخانه اقبال به چاپ برسانند و برای آنکه حقوق کتاب از هر باره متعلق بابشان باشد نسخه را از آقای کیانی خریداری نمودند و بعد از کتابخانه اقبال واگذار نمودند و اینک نگارنده این دیباچه مختصر را بخواهش ایشان برای کتاب مولانا اولیاءالله می نگارم.

(۱) کسانی که میخواهند آگاهی درست از تاریخ های مازندران بدست بیاورند مقالهای نگارنده این دیباچه را که در سال ۱۳۰۲ در روزنامه هفتگی نوبهار تهران چاپ شده بخوانند.

این گونه تاریخ ها که از وقایع جداگانه يك سرزمینی یا از حوادث خاص يك خاندان سخن میرانند از این حیث اهمیت دارند که آنچه آنها می نگارند در کتابهای دیگر پیدا شدنی نیست . این تاریخ مولانا اولیاء الله نیز چنانکه از نام آن، « تاریخ رویان » پیداست منتها از حوادث رویان که بخش غربی مازندران مقصود است گفتگو می نماید و خاندانی را که از آغاز اسلام تا زمان مولف در آن بخش جداگانه حکمرانی داشتند نشان می دهد و این خبرها را جز در کتاب این مؤلف در جای دیگری پیدا نتوان کرد و اینست که ما برای تکمیل تاریخ مازندران حاجت بداشتن این کتاب داشته ایم .

اگرچه سید ظهیر بسیاری از مطالب آنرا در کتاب خود آورده ولی بهر حال اصل تألیف ازج و بهای دیگر دارد و آنگاه تاریخ سید ظهیر با همه چاپ شدن سخت کمیاب است که در دسترس هر کسی نمیتواند بود . از اینجا ما این کار نیک آقای خایلی را درخور ارزش بسیار دانسته سیاس میکنیم و امیدواریم که بزودی وسایل چاپ تاریخ این اسفندبار که یگانه درست آن همین است که در دسترس ماست فراهم شود و بدینسان پیشرفتهائی در کار تاریخ ما پیدا شود .

سید احمد کسروی تبریزی

اهمیت رویان

برای اتمام مقدمه شرح ذیل را از «معجم البلدان» ترجمه و نقل مینمائیم
« رویان » يك شهر بزرگ و دارای توابع بسیار است که در جبال
طبرستان بزرگترین شهر آن سامان محسوب میشود
چنانکه گفته شده است در دشت طبرستان بزرگتر از شهر آمل
و در کوهستان آن نظیر بادۀ رویان در عظمت و اهمیت شهر دیگری در
آن بلاد یافت نمی شود .

بعضی میگویند که رویان خود بالذات يك ولایت مستقل است و داخل
در ایالت طبرستان نمی باشد . يك سلسله جبال عظیم بدان احاطه کرده و
املاك بسیار و باغ های وسیع و عمارات بلند در اطراف آن بهم پیوسته
است . در قدیم از ممالك دیام محسوب می شد که عمرو بن العلاء حاکم
ری آن را فتح نمود و شهر جدیدی در آن بنا و مسجد و منبری احداث
کرد . میان کوهستان رویان و دیام قصبات و آبادی های بسیار است که
از هر يك از آن مجال چهار صد الی هزار مرد ساحشور خارج میشوند
و مجموع عدد لشکر آن سامان بالغ بر پنجاه هزار سپاهی می گردد .
خراج (مالیات) آن ولایت در زمان رشید بالغ بر چهارصد و پنجاه هزار
درهم بود .

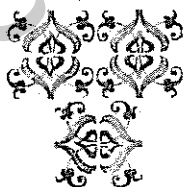
در ولایت رویان شهربست [کجه] نام دارد که محل اقامت والی
آن دیار است . سلسله جبال رویان بکوهستان ری اتصال دارد و قری و
آبادی های آن بری پیوسته است .

اول کسی که رویان را فتح نمود سعید بن العاص بود و آن در سنه
۲۹ یا ۳۰ هجری که در آن وقت خود او از طرف عثمان والی کوفه بود
و بقصد فتح رویان از کوفه بدان سامان رهسپار گردید .

ابوالحسن عبدالواحد رویانی قاضی از بزرگترین علماء شافعی که
 بسبب تعجب در مسجد جامع آمل کشته شده بود بدان ولایت منسوب میباشد
 و آن در سنه ۵۰۱ یا ۵۰۲ بود -
 همچنین جماعتی از علماء مانند عبدالکریم بن شریح و بندگان عمر
 و امثال آنها برویان منسوب میباشند .

در تصحیح نسخه خطی « تاریخ رویان » و احیاء آن رنج بسیار
 برده شده است باوجود این گمان نمی کنم خالی از غلط باشد لهذا تقاضای
 اغماض می نمایم .

عباس خلیلی - صاحب جریده اقدام



و از آن ثبات حسن و فوائدی که محصول غربت و به نسبت با این ضعیف ذلیل ازان و کربت بود
 انکه چنانچه با شرف محاوره و رتبه مجاوره درگاه دولت پناه و ایالتی حوالی و یا پیشه آن نواحی
 الملک المعظم مولی ملوک العجم مولی الایادی و النعم معین الاحسان و انکم اعدل سلاطین الامم
 افضل حکام البر و التیم و من فائده حاکم الکفر الحکم و علا علوقه الطور و الاشام و فائده المائمه
 بالفتح الملقب و التسمی الام و وطن بکار و کل نصیح و العجم شاه و شهر یا ایران خسرو و بان الموده
 بنامه الریحین قره الدوله و العیبا و الدین علاه الاسلام و المسلمین عمده الاماره و الخاقان کشف
 عظم السلاطین ابی المعالی قهر الدوله شاه غازی بن زیاری که بهر استدرا عظم الله جلال
 تدبره و من علینا باسر و بضره و امتداد عمره و شرف بیکت و بمن تخصیص عواطف آن درگاه
 مخصوص و بمن و تحفیظ عوارض آن بارگاه و بطوط و بظهور و حمت و عاطفت آن جناب اعلی
 و حضرت معلما لخطی بود و از اوصاف الطاف و انواع ترشیب و انعام و ترغیب و اکرام آن
 حضرت دید آنچه دید و از کرام اخلاق و ثرات طیب عراق آن بر کزیده آفاق و کزیده ملک
 یافت ملاعبین رات و الاذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و اگر در شرح و سلطان علی و تر
 الزمان شروع کند و با تمام و اقلام و در معارج کشف و بدایع و صف آن ترقی نماید بغایت تقریر
 بیان و تحریر بنانجه و ثمرات اعتراف بحج و قصور جزئی دیگر نباشد
 و لکن فی کل سبب شعره لسانا یبف الشکر لفضلهم که برترین من زبان شود هر چه بود یک شکر و شکر
 اینده تعالی بقا آن دولت علی التمام لیلی و توان و الا ایام بدوام دارد و او را درین انحضرت بود
 با نظام و ماحده و جاتی آن درگاه بر حسب مطلوب مقتضا مرام بحق محمد و آل الاطهار الکرام
 غرض انکه بار لم یلقط شریف با این ضعیف میفرمود که مجموعه ترشیب می باید کرد و کسب
 مساوی احوال رویان و سبب عمارت آن و مبداء حال ملوک و تصحیح نسبت ایشان و مدت ایل
 و آنجا بر وجه اجمال از آن مجموعه معلوم کرد و اگر چه بطر سنا زاعلی العدم تاریخ نگار کرده اند که بر
 مجمل و مفصل آنجا بقدر و وقوف حاصل میشود الا رویان و حکام آنرا با تعداد بخود عی اتفاق نیفتاد
 اگر ایعتنی به نسبت با فلانی از قوه بفعل و از نیت بعمل پیوندد از مصیبت و در نباشد
 بلکه بدنی شده است تا وجود این ضعیف هدف سهام مصایب و علف نصال حواله و پیش
 و نواصب مانده است و از سبب تحمل مشاق غربت و بجمع کوسر سخت و کربت و کربت با این
 اکنون هست و هم طبع در آن کردن و بواسطه توان بل و بمن و تابع عنا و فتن و ترساکم غلام

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

مجموعی که محدود او دام بشر نگردد، و مذابحی که محدود افهام ارباب فکر و نظر نشود حضرت واجب الوجود علی الاطلاق و مالک الملك بالاستحقاق را که ذات مقدسین نصف دوام و قدوم موسوم و موصوفست، و نعوت کمال و اوصاف جلالت باضافت جود و کرم مشهور و معروف، قهاری که رقاب وجود جباره حکم لازمش را مقهور است و نواصی امور قیاسره و اکسره امر نافذش را مأمور، جباری که ساکنان مساکن جبروت مسکینان حضرت جلال وی اند، و مالکان ممالک ملکوت خسته چنان خرمن عطا و نوال او. سلطانیه که خیال را بیرامن عتبه جلالتش جولان میسر نگردد، و طایر عقول را حوالی سرادقات کمالش صورت نه بندد، اولی که جدت احادیق عقول از مطالعۀ مطالع بدایتش کلیل است و قلوب ارباب نظر هنگام تفکر در مبادی وجودش بعات حیرت و قصور عایل، ظاهری که در پیداء هویتش سالکان بودی (۱) طالب را پای طاقت شکسته است و حواس ظواهر بواطن را از ادراک حقیقت ماهیتش دست تصرف بسته تصرف در جلالتش لب بدوزد خرد گردم زند حالی بسوزد

واحدی که عقاب فهم را در هواء احدیت و فضاء صمدیت او بال و پر سوخته است و شاهین و هم را از ادراک کیفیت و احساس که حقیقت او چشم بدوخته، و هابی که زمام تساط و عنان تماک بدست هر که خواهد دهد و بمیسم (۲) قهر داغ عزل بر جبین هر که خواهد نهد که **تَوْتَى الْمَلِكُ مِنْ تَشَاءِ وَ تَنْزِعُ الْمَلِكُ مِنْ تَشَاءِ - فَهَالِي** که جواهر عزت در منطقه ارباب اقبال دست انعام و افضال او شاید. و غبار ادلال بر تارک اهل ادبار قهر لا یرال او فشانند که **تَعَزَّ مِنْ تَشَاءِ وَ تَنْزِلُ مِنْ تَشَاءِ** نه در تنفید احکام محتاج ظهور و مشیرست و در تمشیت امور مفتقر تدبیر وزیر **بَيْدَةُ الْخَيْرِ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** و اعداد ضاوت متناوبات و اعداد تحیات متوالیای تحفة بارگاه

رسالت پناه شاه کشور لولاك ، سلطان تخت و ما ارسلناك لطيفه سر انى اعلم ،
 پير مکتب و علمك مالک تکن تعلم صاحب دولتی که تاج رسالت و افسر تربیت
 تارک مبارکت را مسام و مقرر است و دیده آفرینش با کتجال خالک قدم شریفش منور
 آن بی و تی شکن که بتدبیر او گرفت هم قاف و لام رونق و هم کاف و نون بها
 صدر صفة اصطفی محمد مصطفی باد ، و سلام تام و درود نامحدود برائمه
 دین از آل و عترت و ارومة و اسرة پاکش که خداوندان عصمت و نعوص اند
 رسالت را فصوص و از در کلاه الله بفضیات طهارت مخصوص و در اقامت مناہج
 انامت و ادامت نبات قدم و استقامت کانهیم بزبان مرصوص شهر
 هم القوم فاق العالمین ماثرها محاسنهم تجلی و اتارهم تروی
 موالا نهم فرض وجبهم هدی و طاعتهم قری و ودهم تقوی
 علیهم صلاة الله ملاح کوکب و ماہب مراض النسیم علی الفضا
 اما بعد چون سبب واقعة سنة خمسين و سبعمائه در آمل و مازندران حادث
 شد و تقاب لیل و نهار موجب تغییر آن بلاد و تغریب آن دیار گشت و احوال
 اصحاب فنون و اقبال بنسبت با آن ملک اختلال پذیرفت (۱)
 و رونق کار ارباب تحصیل را نقادی با دید آمد و اهالی مناصب خداوندان
 مائر و مناقب در آن حدود اصحاب مثالب و معایب گشتند

نبت یدالایام ان صروفها سقم الکرام وصحة الارذل

و چنانکه عادت تصاریف ایام و طبیعت گردش شعور و اعوام است دول
 حکام را تبدیلی و مالک و احکام را تحویلی ظاهر شد و مردم صلاح بیشه را
 نبات در آن مقام عین بلا و محض غرام گشت چنانکه یک باب بانفراد در آخر
 کتاب بشرح آن قضیه ناطق است این ضعیف جلاء وطن مألوف و فراق
 از مسکن معهود خود واجب شمرده مفارقت اوطان و مهاجرت مساکن و اخوان
 از سر اضطرار اختیار کرد و مذلت اغتراب را بر احتمال اهانت از اقران و
 اتراب ایثار نمود و صورت حب الوطن من الایمان را با معنی الضرورات
 تبیح المحظورات مقابله کرد و بجایل و حقیر و قابل و کثیر حطام دنیا باز نماند
 و آیه وداع برخواند و بر مقتضاء سنت نبوی احرام هجرت در بست و باندک

مدت از آمل برویان پیوست بیت

کس این کند که زیارودیار برگردد کند هر آینه چون روزگار برگردد
اگرچه مسکن در آمل غایت امل هر آمل است وسیر بر مبادی نهایت
امید غادی وساری است وقرار در مازندران مطلوب ارباب رغایب و مامول
اصحاب مطالب ومارب است چنانکه گفته اند

نباشد خوشتر از مازندران جای خدایا خیمه ما زن در آن جای

و از اتفاقات حسنه و فوایدی که محصول غربت و بنسبت با این ضعیف
مزیل احزان و کربت بود آنکه احیاناً بشرف مجاوره ورتبه مجاوره درگاه
دولت پناه والی آن حوالی و پادشاه آن نواحی **الملك المعظم** مولی **ماووک**
العجم مولی (۱) **الابادی والنعم مفیض الاحسان والکرم عادل سلاطین الامم**
افضل حکام البروالیم ومن فلق سحاب **اکفه البحر الخضم** و **اعاو قدره الطود** (۲)
الاشم و فاز من **المآثر بالقدح الاوفی والسهم الاتم ونطق** بمکارمه کل فصیح
و اعجم شاه و شهریار ایران خسرو رویان **المؤید بتائید الرحمن** فخر الدوله
والدنیا والدین علاء الاسلام و المسلمین **عمدة الامراء والخواقین کهن عظماء** -
السلطین ابوالمعالی فخر الدوله شاه غازی بن زیار بن کیخسرو استندار
عظم الله جلال قدره و من علینا باسرار نصره و امتداد عصره مشرف میکشت و
یمن تخصیص عواطف آن درگاه مخصوص و بحسن تحظیظ عوارف آن
بارگاه محفوظ و بنظر مرحمت و عاطفت آن جناب اعلی و حضرت معلا
ماحوظ می بود و از اصناف الطاف و انواع ترتیب (۳) و انعام و ترحیب و اکرام
آن حضرت دید نتیجه دید و از مکارم اخلاق و ثمرات طیب اعراق آن
برگزیده آفاق و برکشیده ماک خلاق یافت **مالاعین رات ولاذن سمعت**
ولاخطر علی قلب بشر و اگر در شرح و بسط آن علی تواتر الزمان
شروع کند و باقلام و اقلام در معارج کشف و مدارج وصف آن ترقی نماید

(۱) بضم میم اسم فاعل ازاولی (۲) دراصل طور بدون الف ولام
و با راء غلط و صحیح آن طود است بمعنی کوه است طور نیز جبل معروف
می باشد (و نادیده من جانب الطور) در قرآن وارد شده (۳) در اصل
تریت است

بعاقبت تحریر بیان و تحریر بنان جز فتور و نمرات اعتراف بعجز و قصور
چیزی دیگر نباشد

شعر

و اوان لی فی کل منبت شعرة لسانا بیت (۱) الشکر منه انقصرا
گر بر تن من زبان شود هر موئی یک شکر وی از هزار نتوانم گشت
ایزد تعالی بقاء آن دولت علی تعاقب (۲) الیالی وتواتر الایام بدوام
دارد و امور دارین آنحضرت پیوسته بانظام مقاصد دو جهانی آن درگاه
برحسب مطلوب مقتضاء (۳) مرام بحق مجدد وآله الاطهارالکرم

غرض آنکه بارها بلفظ شریف با این ضعیف میفرمود که مجموعه
ترتیب می آید کردن که شرح مبادی احوال رویان و سبب عمارت آن و مبداء
ال باوک و تصحیح نسبت (۴) ایشان و مدت ایات در آنجا بوجه اجمال از
آن مجموعه معلوم گردد اگرچه طبستان را علی العموم تاریخها کرده اند که
برمجموعه و مفصل آنجا بقدر و قرف حاصل میشود والا رویان و حکام آنرا
بافراد و مجموعی اتفاق نیتاد اگر اینمندی بنسبت بافلانی از قوه بفعل ناز
نیت بعمل پیوند از مصاحبت درز نباشد معما که مدتی شدت است تا وجود این
ضعیف هدف سیام مصایب و عاف نصال (۵) حوادث و نواب مانند است و از
سبب تحمل مشاق غربت و تجرع کاؤس محنت و کربت هم زبان گویا الکن
است و هم طبع دانا کردن و بواسطه تواتر بلا و محن و تتابع عنا و قتن و تراکم
غمام غموم و حزن (۶) نه فهم را استعداد ترتیب مقال حاصل است و نه خاطر
را قوت و پرواء قیل و قال

الی الله اشکولاً الی الناس انی
اخلاى لو غیر الحمام لصابکم
اری الارض بقی و الاخلاء تذهب
عنیت ولكن لیس لهوت معتب (۷)
وداع بار و دیارم چو یکدزد بخیل
شود منازل از آب دیدم مالا مال

(۱) در اصل تب و این غلط واضح است (۲) در اصل علی التعاقب الایام
معلوم است الف و لام با اضافه جمع نمی شود (۳) صحیح نیست ولی ما در آن
تصرف نکرده ایم (۴) باید نسب باشد که ما اصلاح آنرا غیر لازم میدانیم
(۵) مفهوم نشده است و نصال جمع نصل است که بیکان باشد (۶) بفتح اول
و تانی برای تناسب سجع (۷) در بیت دوم عنیت بوده و لئمه (ولکن) هم
از آن ساقط شده بود

الا آنکه عقول عقلا بوجوب قیام باداء شکر منعم ناطق است و اقامت باداء حقوق نعمت مخلوق دلیل شکر نعمت خالق، چه؟ هر که از شکر نعمت مخلوق با وجود آنکه بقله موصوف است قاصر ماند از گزاردن شکر نعمت خالق که از حد احصاء تجاوز است که **وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها** چگونه قاصر نشود من لم یعرف القلیل لم یعرف الكثير ومن لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق انقیاد از جمله فرایض و لوازم و امتثال از قسم مواجب و عزایم دانست و با قلت بضاعت و عدم فراغت و وجود عوایق و کثرت علایق این خدمت را اختیار کرد

ولیس علی العبد الا ان یجهد (۱) ولا یلام المرء بعد الاجتهاد

وما الاستعانة الا به والتوفيق الا منه والتوکل الا علیه وهو

حسبنا و نعم الوکیل و این مجموعه مبنی است بر مقدمه و هشت باب

باب اول در ابتداء عمارت رویان

باب دوم در ابتداء مقام مالوک استندار در رویان و مدت ایالت

ایشان در آنجا

باب سوم در استیلاء حکام از بیگانگان در رویان از نواب خلفا

و سادات عاویله و داعیان

باب چهارم در تصحیح نسب (۲) مالوک استندار بدانقدر که بما

رسیده است بر طریقه علماء انساب

باب پنجم در ذکر مالوک گذشته و بعضی از سرگذشت ایشان علی حد

باب ششم در ذکر مالوک که درین مدت صد سال بوده اند که پیش

و بعضی از احوال ایشان

باب هفتم در شرح حال مالوک باقی عزت انصار هم و ذکر وقایع ایشان

باب هشتم در ذکر واقعه مازندران و انقلابی که حادث شده تا اکنون

و درین ابواب طریقه اقتصار نگاه داشته شد و از ایجازی مغل و اطنابی ممل

احتراز واجب شمرده

مقدمه

در فوائد علم تاریخ بدانکه عام تاریخ بعرف و عاد علمی باشد مشتمل بر شناختن حالات گذشته و معرفت احوال پیشینگان از هر نوع و در آنجا فواید بسیار است اهل بصیرت را و کسی را که بنظر اعتبارنگاه کند و غرض و مقصود مجرد تمسک و خوش آمد طبع و متابعت هواء (۱) نفس نباشد و اگر در احوال گذشتگان و وقوف یافتن موجب فواید دینی و دنیاوی نبودی حضرت عزت در کلام مجید که دواء علة جهاله وری (۲) غلة غفلات است از سر گذشت و قصص پیشینگان خبر ندادی و نه آنکه بمجرد قصه اهل الله که انبیاء و اولیا اند کفایت کرد بلکه احوال اهل دنیا و کفره و متابعتان شیطان هم با ستم یاد فرمود مثل قصه فرعون و هامان و قارون و حالات و نمرود و غیر و کسانی را که از آن اعراض نموده اند تنبیه کرد آنجا که فرمود که **الم یاتهم نبوء الذین من قبلهم قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابرهیم و اصحاب مدین و المؤمنات و ای دیگر** فرمود که اولم یسیر وافی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم و کانوا اشد منهم قوة و امثال این بسیار است مراد آنست که چرا نگاه نکنند که چگونه بود عاقبت کار کسانی پیش از ایشان بوده اند و حال آنکه بقوه آثار و اموال قویتر از ایشان بوده اند

غرض آنکه گذشتگان از دو قسم خالی نبودند یا نزدیکان حضرت اله بودند چون انبیاء و ائمه دین و اولیاء الله اشتغال بحکایت ایشان و وقوف بر سر گذشت ایشان بی هیچ بحتی عین طاعت و محض عبادت است و هر چند که آدمی بذکر ایشان استقبال بیشتر کند قرب بحضرت عزت زیاده تر گردد چه این طایفه واسطه اند میان خالق خدا همچنانکه بصورت در حال حیوة مجازی سبب وصول حق بوده اند بخدا این زمان نیز که بحیوة حقیقی رسیده اند

-
- (۱) هواء بهمهزه بمعنی باد است و باید هوی باشد که در اضافه ممکن است هوی نفس گشت و نوشت ولی مؤلف تمام مضافات را باهمزه استعمال کرده مانند مالهاء که بعد از این بدان اشاره نخواهیم کرد
- (۲) بمعنی سیراب کردن و غله شدت تشنگی باشد و در اصل دی یا دال بوده است

بمعنی همچنان قصه و ذکر ایشان موجب وصول خلق میباشد و قسم دوم اهل دنیا اند که بهواء نفس و متابعت شیطان و دنیا پرستی و پروردن مشغول بودند اند هم قصه و حکایت و سرگذشت ایشان خواندن چندین فایده میدهد

اول آنکه چون آدمی قوت و تمکین و شوکت ایشان و درازی عمر و تسلط ایشان در دنیا و تغلب و تصرف در اموال معلوم کند خود را در مقام حقارت بیند و بداند که او بنسبت با آن قوم صاحب وجود نیست و از کبر و منی و خود بینی دور شود و این معنی فایده عظیم است چه هیچ چیز که آدمی را در محل هلاکت آرد موقتتر از کبر نیست چه متکبر را در دنیا مردم از صحبت او مایل باشند و بطبع هیچکس او را دوست ندارند و در آخرت بوال ابد گرفتار گردد خود ظاهر است که کبر و منی سنت ابلیس است قوله تعالی **ای و استکبر و بی هیچ شکی موجب طرد و لعنت و کبر و انانیت بود آنجا که گفت که انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقتنه من طین**

دوم آنکه دنیا بزدل او سرد شود و بداند که چون دنیا با آن همه تمکین که ایشان داشتند با ایشان وفا نکرد با او نیز نکند و چون ایشان با آن همه شوکت دافع فنا و هلاک نتوانستند شد البته او نیز دفع نتواند کرد **سیوم** آنکه چون بیند و داند که سنت پیشکنان آنست که دنیا را بگذارند و از ایشان بدو رسیده است که ازو نیز بدیگران خواهد رسیدن

حکایت آورده اند که هرون الرشید سالی از سالها بحج رفته بود چون باداء مناسک مشغول شد در مقام سعی میان حفا و مروه هودج هرون را می کشیدند بر عادت سلاطین و جاویشان مردم را میراندند قضا را بهاول مجنون حاضر بود آواز بر آورد و گفت ای جبار اگر بفرمان خدا آمده و طاعت خدا می کنی از سیرت مصطفی و سنت او تجاوز مکن هرون جواب داد که سیرت مصطفی چه بود بهاول گفت که حدیث کرد که فلان از فلان تا بمصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که درین مقام بقدم مبارک سعی میکرد و اعراب دوش بردوش او میزدند و آنجا طردی و زجری و دور باشی نبود هرون گفت که ای بهاول ما را وعظی بگوی این بیت بخواند شعر

رحلو منها و خاوهالنا
و نخلیها لثوم بعدنا

دخل الدنيا اناس قباننا
ودخلنا ها كما قد دخلوا

گفت درین دنیا بیش از ما مردمی چند آمده و دنیا را بپا گذاشته و برقتند و ما نیز همچنان که ایشان در آمدیم و بدیگران بگذاریم و برویم **چهارم** آنکه چون از ایشان بدی مشاهده کند و وخامت عاقبت آن در همه و آخرت مآووم گردد از آنجا اعتبار گیرد و از بدی بازاستد حکیمیه را برسیند که ادب از که آموختی گفت از بی ادبان یعنی خرج از ایشان صادر شد که مرا یسندیده نباید دانستم که اگر از من نیز صادر شود یسندید: دیگران نباشند دست از آن باز داشتم فی الجمله چون بنظر اعتبار نگاه کند فایده تمام حاصل کند پس باید که نظر بر مجرد قصه و حکایت ندارد بلکه از نیکان تربیت گیرند و از پیران اعتبار و به (۱) نیکی گرایند و از بدی اجتناب نمایند تا در دنیا نمره ذکر و جمیل و در آخرت فایده اجری جزیل حاصل کنند انشاء الله و به الاستعانه والتوفیق

باب اول

در ذکر ابتداء عمارة رویان و استمداری و کیفیت آن

بدان قدر که معایم شده است بر قاضی که بهاء الدین مجدد کاتب در تاریخ طبرستان یاد کرده است و ما کتبنا الایمان معنا و ما کنا للذیب حافظین

و قد قالت اناس مثل هذا فقالوا مثل ما قالوا و كانوا

آورده اند که بهد افریدون چون سام و تور ایرج را بقتل آوردند چنانکه حکیم فردوسی رحمة الله علیه در کتاب شاهنامه که دستور افادیل اصحاب تواریخ است و نظام بدیع و کلام فصیح او محبوب دلها و مرغوب خاطر هاست در شرح آن قصه و اداء آن حکایت و ذکر آن سرگذشت بسطی تمام کرده است و در کشف آن بد بیضا نموده ایرج را بعد لغوب بموضعی که آنرا ما و چون خوانند دختری مانده بود و افریدون چنان پیر شده بود که ابروها بعضابه باز بایسته داشتی

ذهب الشباب و لیس بعد ذهابه الا الذهاب و این من لم یذهب

زبان قدر و قضا بر آن پیر روزگار دید و بدان بهار مات بخزان

رسیده است این بیت میخواند

(۱) باید چنین باشد (بنیکی) نه به نیکی

افسوس که نامه جوانی طی شد وان تازد بهار زندگانی دی شد
حالی که ورا نام جوانی گفتند معام نشد که او کی آمد کی شد
عیش شباب چون بهسقه شیب میل خواهد بود در آن چه فایده و
رفیق جوانی چون بهسره ییری مکدر خواهد شد برو چه اعتماد و لذت و
عنقران ایام چون بانگ مدت منقضی خواهد ماند از بودنش چه سود و از
نابودنش چه زیان

تاخر من عمر بود من خفته بدم بیدار کنون خلدم که گاهی بنماند
فی الجماله افریدون از خدای تعالی درخواست کرد و باوقات تضرع
و ابتهال نمود و روی سپید خود را بحضرت اله برخاک سیاه می مالید که خون
ایرج هدر نشود و کرد کار بفعل و کرم خویش در احیاء آن تار سیبی بادی
آرد پس دختر ایرج را یکی از برادرزادگان خود که در ناحیه او آثار شهادت
مشاهده گردید و ترویج کرد تا بر کات عدل و میامن انصاف که در نهاد افریدون
بود دعا باجابت مقرون شد و وعده ادعوی استجب لکم از حضرت ربوبیت
باجاد پیوست و از آن دختر بانگ زمان پسری بظهور آمد پس را در حال
پیش افریدون آوردند چون بدید دلش خرم گشت و در جبین آن پسر شبه
ایرج مشاهده فرمود و من یشابه ایه فما ظلم (۱)

در حال گفت که چون چهرش مانند چهر ایرج و خواهد کینش ازین
سبب پسر را عنوجهرش نام نهاد پس بیالید و بزرگ شد و چنانکه در شاهنامه
فردوسی و مؤیدی بنظم یاد کرده اند جریر طبری در تاریخ بزرگ خود و شر
بیان فرمود کین ایرج باز خواست و مقصود ما آن قصه و حکایت نیست چه آن
در تواریخ مسطور است و میان اهل خبرت معروف و مشهور و از غرض و
مقصود ما دور افریدون از جهان فانی بسر ای پیوست باذکری چنین که
سألهاست که در افواخ خلق مثل شده است

فریدون فرخ فرشته نبود زمشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت او نیکوئی توداد و دهش کن فریدون توئی

(۱) در اصل : و من استبه اباه فن ظلم غلط است - و مصرع اول آن :
بابه اقتدی عدی فی الکرم این بیت شاهد عامه نحو و معروف است

(۲) ذکر ترجمه عربی آن بی فایده نیست
ان فریدون لم یکن ملکا ولم یکن بالمیر معجونا
بالعدل و البذل نال مکرمة وجد واحسن کن فرویدونا

پسر پشنگ که افراسیاب بود بطالب نار سلم بالشکر انبوه بداهستان رسید و لشکرگاهی قوی ساخت منوچهر در آن وقت باصطخر فارس بود چون منبیهان این حال را بسمع او رسانیدند قارن کاوه را باقیاد که برادرش بود و آرش رازی با سیاهی گران بمقدمه گسیل کرد و فرمان داد تا بداهستان با افراسیاب مصاف کنند چون افراسیاب بدانست که لشکر ایران رسیده اند تندی و تیزی کرد تا بدفعه چند از قارن مالش یافته ساکن شد و هرگز هیچ در اوایل کارها تیزی و درشتی بیش نگرفته باشد الا که در اواخر و خاتمه آن او را دامن گیر شده باشد چنانکه گفته اند

درشتی و تندی نیاید بکار
بهرمی برآید زسوراخ مار

روایت کرده اند و در کتب تازی نبشته که **اول** کسی که در جهان تعمیه کرد و غدر نمود افراسیاب بود و آن حال چنان بود که افراسیاب از زبان خود نبشته نبشت بقارن کاوه مضموش این که نامه توای قارن برخواندم و آن چیزی که بهواداری ما نمودی معلوم گشت چون من ایران زمین مستخلص کنم و بحسن تدبیر بر منوچهر غالب شوم با تو عهد کردم و از یزدان پذیرفتم که ملک ایران بتو تسلیم کنم و تا کیدی و میافتنی چند در آن باب یاد کرد و بنیاد آن غدر را بنوعی استحکام داد که کذب آن در هیچ فکری صورت به بندد و نبشته را بقاصدی داده فرمود تا ببرد و بعارضی که مهنی و مشرف (۱) منوچهر بود رسانید چون عارض نامه برخواند و توقف را مجال ندید و نیز از قارن بوجهی آزرده بود بی تاخیر نامه را بحضرت منوچهر عرضه کرد در حال جواب نبشت تا قارن را گرفته با بندی گران بحضرت فرستند و سپهداری لشکر بآرش تسلیم کرد چون قارن را از میان لشکر بیرون بردند اندک مدت افراسیاب بالشکر غالب شد و کلی سیاه از دست او منهزم با عراق افتادند تا بتدریج منوچهر را معلوم شد که افراسیاب غدر کرده است قارن را باز خواند استمالت داد و بر اقدام آن حرکت ازو عذرها خواست و با خاعت و تشریف باسر مرتبه سپهداری فرستاد و لشکر بعدو آراسته کشیده بری نزول فرمود افراسیاب آنجا که دولاپ و طهران است لشکرگاه ساخت و هرروز بر منوچهر جیرگی می یافت منوچهر بفرمود تا عمارت قلعه طبرک کنند و **اول** کسیکه بنیاد قلعه طبرک کرد

او بود چون آن عمارت تمام شد پس از سالی منہزم گشته پناه بطبرک کرد تا آنجا نیز مقام برو دشوار شد و حال آنکه شهر در آن تاریخ مقابل کبهد شهنشاه فخرالدوله دہلمی بود و درین نزدیک اہلری آن موضع را درریشان گفتندی رتا بہد دیالم آل بویہ برہمان قرار ماند بود و خانہ **وسرای** صاحب این عباد اکفی الکفات کہ یگانہ جهان بود و در هیچ عہدی مثل او وزیری کافی درمسند وزارت قرار نگرفت و تا اکنون وزرای عصر را نسبت او صاحب خوانند مثل تالی عظیم ماند بود در آن محلہ **فی الجملہ** منوچہر از طبرک باشہر خرامید و حصار را حصین ساخت و شش ماہ در شہر قرار گرفت چون مقام در آنجا متعذر گشت و طاقت مقاومت نہ داشت **سنۃ الفرمما لایطاق** کار بست و شب بگریخت و براہ لاریجان بطبرستان در آمد **ومن نجابرا سہ فقد ربح** افراسیاب بالشکرگران بدنہال او بیامد و جہان بسیط و عریض چون سوراخ سوزن بر منوچہر تنک گردانید

کان بلاد اللہ و ہی عریضۃ علی الخایف المطلوب حجرۃ فارة
منوچہر چارہ ندید مگر کہ بحدود رویان بدیہی افتاد کہ آنرا مانہیر گویند و آنجا در روی کودہ غاری عظیم بود کہ نہایت آن بدید نبود جملہ ذخایر و خزاین آنجا پنهان کرد و بعہد حکومت الحسن بن یحیی العلوی کہ معروفست بکوچک علوی کسان او در آن غار رفته اند و مالہاء بسیار برداشتہ اند افراسیاب در حوالی آمل ببقعہ کہ خسرو ہاباد خوانند فرود آمد و آن دیہ تابعہد و شمگیر بن زیار کہ یدر قابوس بود معمور بود و بلاء این دیہ درختی بود کہ آنرا شانی مازی گفتندی خیمہ افراسیاب زیر آن درخت زدہ بود منوچہر دوازده سال درمانہیر بماند و در حوالی آن موضع معسکر و مقام ساخت کہ اورا بھیچ چیز حاجت نبود کہ بولایت دیگر فرستد و آورد .

گویند ایشان را بفافل و حرارت دیگر احتیاج افتاد بعوض آن گیاهی کہ آنرا ککیج خوانند در صحرا می جیدند و بکار میداشتند تا رطوبت بر طبایع غالب نشود **بعدا از** دوازده سال کہ افراسیاب از یافتن و بادست آوردن منوچہر عاجز شد بعاقبت مصالحہ کرد بریک تیر یرتاب ملک کہ منوچہر را مسلم دارد و بدین عہد کردند آرش از آنجا بمر و تیری انداخت اگرچہ این معنی منافی عادت و خلاف معقول است الا در بسیاری از کتابہاء تازی و پارسی نظاماً و تہراً

این تبر انداختن را ذکر کرده اند و نبشته واگراین معنی بوده باشد از
 طلسم و نیرنج خالی نباشد والعم فی ذلک عندالله واز معتقد من تا این معنی
 بعدالشرقین است (۱) آورده اند که دوتبر انداختن است که عجم را بدان فخر
 است بر اهل سایر اقالیم یکی این که ذکر رفت و دیگری آنکه شهنشاه
 کسری وهرز نام نوکری را باسیف (۲) ذی الیزن که پادشاه یمن بود بعرب
 فرستاد و آن حال چنان بود که مدت هجده سال لشکر حبش بر ملک یمن و
 آن حدود مسلط شده بودند و گویند سوادى که برالوان عرب غالب شد از
 آن تاریخ است و اگر نه عرب دراصل اشقر بوده اند چون عرب از دست
 حبش ذلیل شدند پادشاه ایشان سیف ذی الیزن بنام باکسری داد و ازو مدد
 خواست کسری وهرز را باتنی چند بمدد او بیمن فرستاد چون لشکر آراسته
 شد وصفها برکشیدند وهرز ابروهاء خود را بمصافه باز بست که سخت میر بود
 و جهان دیده و گفت ملک حبش را یمن نماید در پیشانی ملک حبشه یا قوتی
 آویخته بود سخت روشن مقدار تخم مرغی وهرز را ازدور بدان باقوت اشارت
 کردند وهرز آن روشنی را بانظر گرفت و تیری بینداخت و بر پیشانی ملک حبش
 زد چنانکه بقفا بیرون شد اگرچه این قصه اینجا در خورد نیست الا چون
 تمامه این حال است نبشته شد

القصه بعد از آنکه افراسیاب و منوچهر باهم صاحب کردند سبب آنکه
 مدت دوازده سال آنجا مقیم بود عمارت رویان و آن نواحی بادید آمد از
 آنجا فال گرفت و آن نواحی را عمارت فرمود و در طبرستان مقام ساخت و
 آنرا حدود معین کرد از طرف شرق دینار جازی و از طرف غرب ملاط
 این است مبدء عمارت رویان که بطریق ایجاز نبشته شد والعم عندالله پس معلوم
 شد که اول کسی که بنیاد کوره رویان نهاد منوچهر بود بیت

منوچهر بگذشت و رویان بماند جهان ماند الا جهانیان نماند
 بیرون رسید سیار کس را بناز ولی آخر الامر درخون نشانند

والله اعلم بالصواب

(۱) معلوم است که خود مؤلف بدان اوهم معتقد نبوده است

(۲) این ذی یزن والف ولام زیاد است

باب دوم

در ابتداء مقام ماولک استندار در رویان و دست ایالت ایشان در آنجا و کیفیت تمالت و تسلط و دین ولایت سبب این حال چنان بود که چون شاه فیروز بن یزدجرد بن بهرام گورین یزدجرد که او را ائیم خوانند بجهان داری از حضرت باری تعالی و تقدس نامزد گشت و دست قضا و قدر کلاه شاهی بر سر او نهاد و کمر پادشاهی بر میان او بست و از کارخانه قو قی المالت عن تشاء خاعت سلطنت بنام او ساز کردند و بر تخت مملکت موزونی ممکن گشت پیر روز کار روز بروز در از دیاد بخت جوان اوصنعتها میکرد و در اعلاء اعلام دولت و ایام ایالت او پادشاه هیاطله اجستوان بود و در اواخر عهد ایشان را صفاتیان خوانند این دو پادشاه را با یکدیگر بسبب بعضی از ممالک که در اهتمام شاه فیروز بود و در اوایل بهیاطله تعلق داشت نزاع پدید آمد تا بعد از معاربات بسیار و جدل و قتال که واقع شد میان ایشان صلح پیوستند بدان قرار که ماوراء جیحون و آب بلخ در اهتمام کسان شاه فیروز باشد و عدتها بر آن قرار و مصالحه بگذاشتند تا آخر الامر اجستوان فرمان و اوفوا بالعهود را بسبب استداخته بر تقض عهد جرأت نمود و بال لشکر گران بولایت فیروز شاه خرامید و غارت و تاراج کرد تا منیمیان این واقعه را بر شاه عرض کردند فیروز شاه باعدتی تمام و عددی بسیار بنفس خود قیام کرده بحرب هیاطله آمد تا عاقبت چنان بود که در لشکرگاه فیروز شاه شیخون آوردند و سپاه او را بسبب بسر در آمدند در آن میانه فیروز شاه با تمامت فرزندان و امرا و اکابر ایران دستگیر شدند و سخره بند قضا و قدر گشته آن کیست که پای بند این دام نگشت اجستوان فرصت را غنیمت شمرده بر فور فرمود تا ملاحش کردند.

فیروزی ازین جهان فانی مطاب چون می بینی که شاه فیروز نداند شاه را درمدا این نایبی بود سوخراین قارن بن سوخران نام از فرزندان کاوه و این سوخران مردی صاحب رای و تدبیر بود از آن فیروز شاه جماعتی که در آن حرب بقیة السیف بودند و از زیر مطرقة قضا باحد هزار مجنت و لا بیرون جسته باندک زمان بسوخران پیوستند و این حال او را آگاهی داده

سوخرا مردانگی نمود و در کار هیچ تقصیر نکرد و از اطراف مدد جمع کرد و بمال و سلاح و هراکب معونه فرمود و بعد از یکسال با لشکر بسیار بمدد هزار بار هزار از آب جیحون بگذشت اجستوان پادشاه هیاطله دید که طاقت مقاومت ندارد از راه صالح درآمد و تمامت فرزندان و اهل و اولاد شاه فیروز را بامجموع اکابر ایران و خزاین و اموال و ذخایر و هراکب و حیوانات بیکبار پیش سوخرا فرستادند و بر کشتن فیروزشاد حسرتها نمود و عذر ها خواست تا سوخرا برادر دل باز گشت مؤبدان و بندهگان ایران او را بدین کار که بسعی او راست شد اصفهید لقب نهادند و این نام جز پادشاهان را تنهاندی از فیروزشاد سه پسر مانده بود قباد و بلاش و جاماسب بعد از قتل پدر بلاش پادشاهی نشست و جاماسب با او موافقت نمود و مدد حال او گشت قباد بمالك و پادشاهی برادر راضی نشد و چون پادشاهی مقاومت نداشت سردر راه نهاد و بگریخت و با خراسان رفت و از آنجا بخاقان پیوست و مدد خواست تا شاهی از برادر بازستاند خاقان التماس او را مبذول داشت و لشکری گران با او همراه کرد چون بشهر ری رسید بلاش بعد از آنکه چهار سال پادشاهی کرده بود تاج و تخت را وداع کرد سوخرا بجهت قباد از لشکر بیعت گرفت و جهانداری بدو مقرر گردانید و پیش قباد فرستاد که ترکان را هم از ری باز گردان معونت ایشان بیؤنت نیزد و بزودی از ری بما پیوند قباد چنانکه او فرمود مردم خاقانرا گسیل کرد و با کسان خویش پیش سوخرا آمد او را بر سر بر سلطنت جای داد و ملک بر قباد مستقیم شد و بحسن تدبیر و رای صایب سوخرا جهان مسخر قباد گشت جاماسب چون بیشتر با بلاش موافقت کرده بود و پشت با قباد کرده ازین حال بترسید و جز فرار مصاحبت ننید چندانکه قباد میفرستاد که از جریمه تودر گذشتم و بر آنچه از تو صادر شده عفو کردم جاماسب اعتماد نکرد و بتدریج روزگار گریخته بآرمیه پیوست و در آنجا مقام ساخت

قصه قباد با سوخرا

اگرچه مقصود ازین کتاب شرح حال اولاد جاماسب است چنان که شرح آن داده شود انشاء الله تعالی الا چون در بقیه قصه قباد و حال او با سوخرا و صورت وفاداری فرزندان سوخرا پادشاه انوشیروان اعتباری تمام حاصل است پادشاهان در ترک استماع سخن صاحب غرضان و رای زنان بدو خدمتگاران

را در قیام کردن حسن خدمت ویاك اعتقادی باخداوندگار خود هر چند ازو
بدیها دیده باشند ازینجهت این قصه یاد کرده شد
آورده اند که چون قباد بقود واستمداد سوخرا نمکین تمام یافت
اول معامله که با سوخرا کرد بسبب سعایت غمازان وخت عقیده حاسدان آن
بود که سوخرا را از مرتبه بندگی وراه نیابت فرود آورد و شایور را بجای او
بداشت تا در عرب این سخن مثل گشت که **مصراع خملت ریخ سوخرا**
وهبت لسا بور ریخ (۱) وحسادرا در آن باب مجال سخن زیاد گشت و روز
بروز از سوخرا تقاضا میکردند و مهر سوخرا بدل شاه سرد تر میگردانیدند
سوخرا ازین حال اندیشه کرد و از بی حفاظی روزگار بترسید و از دست کاری
حوادث بیندیشید نه پسر داشت جمله را برگرفت و پناه با طبرستان داد قباد
جمعی را بروگماشت تا بتدبیر او را دریافته و بفر بکشند فرزندان سوخرا
طبرستان را رها کردند و جمله بابخشان شدند و در آن ولایت املاک و اسباب
بدست آوردند و ساکن شدند تا قباد بعد از آن که چهل و سه سال ملک داشت
و فرور و عشو روزگار فریفته بود رخت از سرای غرور بریست و بدار
آخرت پیوست

اونیز هم برفت و ازو جز فسانه باقی نماند عبرت ارباب عقل را
و **شاه** انوشیروان که فسانه عدل و داد و دستور عالمانست بجای او
بنشست از نشانه عدل و فضیلت انصاف او همین کافیت که مقصود آفرینش هردو
عالم **مصطفی معلا علیه صلوات الله تعالی** بولادت خود در ایام او مباحث
نمود **قوله صلی الله علیه و آله و سلم ولدت فی زمن الملك العادل**
انوشیروان در حسرت آن بود که پیوسته پدر چرا حق سوخرا نشناخت
چه آن معنی پرو مبارک نبود و باطراف جهان میفرستاد و طالب فرزندان سوخرا
میکرد و وعدها میداد و عذر ها می گفت و این خبر بفرزندان سوخرا میرسید تا
چون در ایام دولت شاه انوشیروان خاقان ترکستان بخراسان و طبرستان تاختن
آورد انوشیروان لشکر گران برگرفت و بنزد خاقان رفت در آن روز که هردو
لشکر صفها بر کشیدند و مهان نبرد در میان میدان جولان میدادند ناگه سدهزار
سوار آراسته با علمها سبز و سلاح و آلات و بر کستوانها زرین و جامهها نفیس

و گرانمایه و اسبان بی نظیر همه اسب و مرد غرق سلاح که از ایشان جز چشم آشکارا نبود هم سبز پوشیده برکنار لشکر انوشیروان گذر کردند و مقابل ترکان باستانند هردو لشکر چشم بر ایشان نهاده ندانستند که ایشان کیستند و از کجا آمدند و چندانکه از هردو جانب فرستادگان آمدند و بر رسیدند که شما کیستید هیچ جواب ندادند تا گاه این سه هزار سوار حمله کرده خود را بر قلب لشکر خاقان زدند و انوشیروان چون چنان دید لشکر خود را بمتابت ایشان فرمان داد در آن میانه لشکر خاقان منهزم شد و وروی بگریز نهادند پایان کار حرب بآخر رسید این سه هزار سوار جمع شدند و بهمان راه که در آمده بودند مراجعت نمودند شاه انوشیروان با تنی چند از خواص در عقب ایشان براند و سلاح از خود باز کرد و آواز داد که منم انوشیروان آخر بگوئید که شما کیستید و ازین حال مرا آگاهی دهید تا اگر آدمی باشید حق شما بشناسم و اگر جنی باشید مقصود شما ازین رنج و مشقت کشیدن معام کم و اگر فرشتگانید درسیاس و ستایش یزدان بیفزایم چندانکه فریاد میکرد التماس میکردند تا ایشانرا بتیران و یزدان سوگند داد که روی با من کنید ایشان التماس کردند و روی با ایشان نهادند انوشیروان از اسب بریز آمد و در خاک افتاد و تشویر نمود چون این جماعت شاه را بدان حالت دیدند حالی از اسب در افتادند و پیش انوشیروان سجود بردند و گفتند شاه ما بنده زادگانیم فرزندان سوخرا انوشیروان ایشانرا بستود و مراعات بیحد فرمود تا مدتی که کار خراسان و ماورای جیحون بساخت ایشان را با خود میداشت بعد از آن گفت که مراد خویش بخواید اگر وزارت می طلبید تا بشما دهم و اگر اصفهیدی آرزوست تا مسلم دارم گفتند ما را هیچ مرتبه نبی باید تا از مکر حساد بما آن نرسد که به پدر ما رسید شاه گفت که بهر حال در طرفی از اطراف ولایت مقامی اختیار کنید که فرزندان شما را مسکن باشد و سبب معاش و منال شما بود و زمهر که برادر مهتر بود زاباستان اختیار کرد و قارن که برادر کهتر بود طبرستان برگزید و در کود فریم مسکن ساخت و آن کوهستان را جبال قارن ازین سبب گویند و او را اصفهید طبرستان نام نهادند این قدر با آنکه مقصود از وضع این کتاب این سخن نیست برای افسانه حسن عهد و وفاداری اولاد سوخرا یاد کردند در وفا کوش زان جهت که خدای با وفادار جز وفا نکند

رجعنا الى الحديث الاول في الجملة چون جاماسب بسبب موافقتی که بابالش داشت از قباد منعزم گشته در ارمیه مقام ساخت از دربند و خزر و صقلاب تاختها میبرد و حدود آن ولایت بحسن کفایت و بمن درایت خود مستخاص گردانید و آنجا تاعل ساخت حق تعالی او را فرزندان و اولاد گرامی کرامت گردانید و اسباب مراد دست داد و دمیدم مواد کامرانی متضاعف میگشت و اسباب مرادات (۱) متزاید می شد و از آن فرزندان یکی را نرسی نام بود چون پدر از دنیا رحلت کرد نرسی بجای پدر نشست و در سیاست و صولات بر خلاق بگشاد و بسیاری از ممالک بدانچه پدر داشت در افزود و صاحب حروب دربند اوست که در عهد شان انوشیروان برای شاه حربها کرد و موافقت نموده برای انوشیروان ممالک مستخاص میگردانید و سیزده سال بقتال و جدال در آن نواحی اشتغال داشت تا تمام آن جماعت مطیع فرمان او شدند و دربندی که ساخته است و نسبت با انوشیروان می کنند آن دربند و دیوار بفرمان انوشیروان و اهتمام نرسی تمام شد چون ایام حیات نرسی بانقضای پیوست و انقاس محدود او آخر رسید و اجل موقت فرا سر آمد فیروز نام پسرش داشت او را بجای خود بنشانند گویند که این فیروز بخوبی از یوسف مصری در گذشته بود و بمردی از رستم زال تجاوز نموده در ایام مردی و شجاعت او روزگارداستان رستم دستان فراموش کرد در همه ممالک خزر و صقلاب سروری نماند الا حاقه متابعت او در گوش و رتبه سایمت او در گردن داشت بر سینه جد و پدر دست از قبضه شمشیر باز نگرفت و بتهر و نابه تا بعد کیلان برسید و سالها در آن بلاد کوشش کرد عاقبت الامر ملوك و امراء کیلان طوعاً او کرهاً بمطاوعت او کردن نهادند از شاعزادگان کیلان زنی بخواست او را از آن زن فرزندی آمد نرینه پسر را جیلانشاه نام نهاد منجمان و فیلسوفان حکم کردند از وقوع کواکب در مطالع مولود پسر دلیل ساختند که از نسل این پسر شخصی بآید آید که بخود پادشاهی مستقل گردد فیروز بدین سبب خرم گشت و مدتی در کیلان بسر برد چنانکه عادت قضاء آسمانی و طبیعت ادوار فلکی است اوقات همیش پانقضا رسید و عاقبت آن شهرستان وجود بدروازه کل من علیها فان بیرون رفت

او نیز درین هواها گشت بگذشت وجو دیگران فنا گشت نوبت ملک فیروز بجیلانشاد رسید اورا نیز اسباب جمعیت حاصل آمد و وقت وزمان مساعدت نمود و روزگار موافقت کرد تا اورا پسری آمد خجسته طاعت ماه پیکر که بخوبی او نه بر آسمان ماهی بود و نه در زمین بفروسیمای او شاهی اورا جیل بن جیلانشاه نام نهاد بعد از پدر نوبت ملک بدو رسید و بنفس خود پادشاهی بزرگی شد تمامت کیل و دیالم برو جمع شدند و طریق مطاوعت مساوک میداشتند و سر از جنبه فرمان او بیرون نبردند تمامت منجمان و فیلسوفان اتفاق کردند که ملک طبرستان اورا خواهد بود تا این دعوی در او قرار گرفت خواست که وقیر در طبرستان حاصل کند و بسخن رای هیچکس و توق نکرد بعد از تفکر بسیار زایش بر آن قرار گرفت که اسباب ترتیب ممالک مساوک گردانید و نایبی کافی را محل اعتماد بود در میان ارکان دولت بسمت امانت و سیما شهادت موسوم و بضعت بکندلی معروف بگیلان نصب کرد و کلی امور ممالک بدو تفویض کرد و چنانکه کسی نداند مشکروار دوسه سر گاو ان کیای در یش کرد و مانند کسی که سبب وقایع و ظام و تعدی حکام جلاء وطن کرده باشد پیاده متوجه طبرستان گشت و پیوسته صحبت با اکیبار طبرستان داشتی و با ملوک و حکام اختلاط نمودی و چون خاص و عام ازومعنی بزرگی و عاو همت ازو مشاهده میکردند و همه با او صحبت دوستی یبوستند و اورا گاو باره لقب نهادند و در بسیاری از وقایع و حروب که حاکم ولایت را با خصمان اتفاق افتاد گاو باره تدبیر هاء صواب کرد و راههای نیک زد و در مقام قتال شجاعت می نمود تا در طبرستان یش بزرگان مشارالیه و معتمد علیه گشت حال آنکه نایب کسری و حاکم طبرستان در آنوقت شخصی بود نامش اولاش گاو باره را بدرگاد خویش خواند و ملازمت خود بداشت و بنا بر حسن کفایت که ازو مشاهده میکرد اورا احترام تمام میفرمود و بتدبیر هاء صایب او استضاء می جست و در آنوقت سبب اشتغال اکاسره بلشکر عرب که از آنطرف دست بر آورده بودند و اهل نارس بدان معنی پریشان بودند ترکان بطرف خراسان قیام نمود و از هر دو جانب لشکر آراسته بایستادند گاو باره اسب و سلاح خواست و خود را آراسته کرد در میان هر دو صف بایستاد و مبارز خواست و یک چندی جولانها نمود و خود را بر قلب لشکر اترک زد و ایشان را

منهزم گردانید و کارش برآمد ازین سبب آوازه شجاعت گنوباره به طبرستان فاش گشت و حرمت و مرتبه او زیاده شد تا روزی پیش اذرولاش آمد و گفت اجازت میخواهم که بگیلان روم و اسبابی چند که مرا آنجاست تقدیر دهم و بازماندگانرا برداشته بزودی بتو پیوندم اذرولاش را جزاجازت دادن چاره دیگر نبود بضرورت اجازت داد و گنوباره بگیلان آمد و ساز و عدت لشکر راست کرد و اندهزار گیل و دیلم جمع کرد و بعد از یکسال روی بطبرستان نهاد اذرولاش ازین حال آگاهی یافت درحال جمازه سواری را بمادین فرستاد و پادشاه در آن وقت کسری یزدجرد بن شهریار بود آخرین ملوک عجم چون کسری ازین حال خبر یافت جواب نوشت که تفحص باید کردن تا این شخص از کجاست و نسبتش با کیست و از کدما این قومست اذرولاش باز نمود که مردی دخیل است پدران او از ارمنیه آمدند و گیلانات را گرفته و شرح حال او و پدران او باز نمود کسری مؤبدانرا بخواند و ازیشان استفسار کرد و از دانایان تفحص نمود و فیلسوفان که در تواریخ و وقوف داشتند او را بنسب بشناختند و گفتند این مرد از فرزندان جاماسب است و از بنی اعمام اکاسره کسری یزدجرد درحال نامه نوشت باذرولاش که معلوم شده است که این مرد از بنی اعمام ماست و پادشاه زاده است معاذالله که برای ملک طبرستان با اهل او غریبی خصوصت و تأدیبی روا داریم چه صله ارحام بر ذمت همت ارباب بصیرت از لوازم خاصه در چنین سروفقی که ما را با جانب و دخیلان کار افتاده است و اعراب که پیوسته رعیت و فرمان برداران ما بودند اند و از فضلات هوای کسان ماسد جوته می نمودند و در صدر خلم و عبید ما بودند بر ماست گذشته اند و ولایت مالشکر و حشر آورده چون این شخص از خویشان ماست ایما و سهلا باید که بر فور بی توقف و نانی حکومت طبرستان بدو باز گزائی و بیایم فرمان او شوی چون نامه باذرولاش رسید بر موجب فرموده ایالت تسلیم کرد و گنوباره بی منازعت ممالک طبرستان بدست فرو گرفت و رسولی با تحف و هدایا که لایق آن حضرت شناخت ترتیب کرده مناسب حال سلاطین بدرگاه کسری فرستاد کسری گنوباره را با یراع اصطناع و زیند احترام و احتشام مخصوص گردانیده خاتمی گرامی به او بخشید و فرستاد و فرستاد در لقب او بیفزود و طبرستانرا در قدیم الایام فرشوادجر لقب بود گفته اند که معنی فرشوادجر

آنست که باش‌خوار یعنی عشی سالماً بزی خوش و گفته اند که فرش‌هامون را گویند و واد دره و کوه و بند را وجرهامون و دریا و دشت را و گفته اند که بلغت ایشان کوهستانی باشد که برو گشت توان کردن و درختان و بیشه باشد و سوخرائیانرا لغت جرشاه گفتندی یعنی ملک‌الجبالی و قدیتر طرفی در طبرستان لارجان که افریدون پدید آورد که قصه آن ناحیت بود از مادر در وجود آمد و آن قصه اینجا درخورد نیست

چون مدتی گاو باره باز در طبرستان حاکم بود و اذرو لاش او را متابع و مطاوع روزی قضا را اذرو لاش بیدان گوی باختن از اسب بیفتاد و بر فورجان تسامیم کرد تمامت نعمت و اموال که بسالها جمع کرده بود و خزاینی که حاصل عمر او بود و از وجه و نا وجه گرد آمده بود همه بگاو باره بماند از سیاه کیلان تا گرگان قصرهای عالی ساخت و عمارات قوی کرد و قلاع و حصون ترتیب داد اما دارالملک او کیلان بود و مانند باز در سال در طبرستان والی بود و حکم میراند در سنه خمس و ثمانین از تاریخی که عجم بنو نهاده بودند و آنرا یزدجرد می گویند از دنیا رحلت کرد و هیچ نبرد

گیرم که تو خود ملک سلیمان داری که چنین قانون همه بادست آری از بودن و نابودن آن حاصل چیست چون بگذری و جمله بجا بگذاری

چون فرمان کل نفسی ذائقه الموت در گاو باره رسید و از جام اجل شراب فنا بچشید و بعد از تنعم بسیار و تسلط بر خلق روزگار بامر مشقت صدمه ملک الموت بکشید او را در کیلان دفن کردند ازودو پسر بازماند یکی را نام دابویه و او بزرگترین بود خلیفه و قائم مقام پدر گشت مردی عظیم باهویت و سیاست بود و برکناء و زلات عفو و نرمودی و بامردم بیدخوبی و درشت طبعی زندگانی کرد چنان آنست که بدخورا در دنیا دشمن دارند و در آخرت بوبال آن مأخوذ باشد از حضرت رب الارباب سید کونین و خواجه ثقلین را صلوات الله و سلامه علیه و آله بدین نوع خطاب آمد که **لَوْ كُنْتَ فُضًّا غَلِيظًا الْقَلْبُ لَا نَفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعَفْ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ** معنی آنست که ای محمد اگر تو مردی درشت خو و ستم بر دل بودی مردم از تو تفرقه کردند و پیرامن حضرت تو نگردیدندی آنچه بیک ساعت خوی خوش سید توانی کردن از دلهاء خلق بصد ساله درشتی قید کردن ممکن نباشد

تو با مردم احسان کن تا ترا بنده کنان فرمانبردار شوند که **الانسان عبید الاحسان (۱)**
 احسن الى الناس تستعبد قلوبهم **فطالما استعبد الانسان احسان (۲)**
 ماهمه کس نیکوئی کن تا ترا بنده شوند **دیر گاهست این که انسان بنده احسان بود**
دابیویہ در کیلان بجای پدر بنیست و پسر بی دیگر را بادوسبان نام بود
 و او کهنترین پسر بود و او مردی بود خوش خوی و با همه کس موافق و سازگار
 گناه کارانرا عفو فرمودی و از سر جرایم اصحاب زلات بی واسطه شفیع در
 گذشتی و بی وسیله خدمتی و سابقه حقّی خاص و عام را صلّه و عطا فرمودی و
 هانستی که بهترین فضایل و سرجمه مکارم خلقی خوش است چه با کمال درجه
 نبوت و علو مرتبه رسالت و فنون فضایل نفسانی که ذات شریف **خواجۀ عالم**
را صلوات الله علیه و آله ظاهراً و باطناً حاصل بود حق تعالی او را
 بخوشخویی مدح کرد که **وانت اهلی خلق عظیم** و در جمیع اوقات بعفو از
 گناه کاران وصفح از اصحاب جرایم امر کرد که **فاصفح عنهم و قل سلام**
 تا بجایی رسید که در وقتی که از ابتداء قریش و ظلم اهل قرابه رسید و آنچه
 رسید لب مبارک مجروح می جنبانید اصحاب و نزدیکان بگمان آنکه نهاد که
 دعای بد در حق قوم گوید و از شومی فعل بد ایشان طوفان هلاک بادی آید
 تفحص کردند تا چه میگوید در آن حالت از الفاظ دربار سید ابرار علیه
صلوات الله الیهم که **الملك الهیبار** این کلمه احساس کردند که **الایهم اهدقومی**
فانهم لایعلمون خلقی ازین خوشتر و تجلی ازین تمامتر چگونه تواند بود
 که در چنان حالت خشم نگیرد و غضب ندارد از کمال این چنین شخص چگونه
 خبر تواند داد

علیه سلام الله ملاح کوکب و ما ناح قمری و مافاح عنبر

فی الجملة بادوستان بحکم آنکه دوشاد دریک تخت و دوشمشیر دریک
 نیام نکنند از دابیویہ مفارقت جسته بموافقت او در رویان مقام ساخت و بعد از
 فرزندان او در رویان بماندند و بابالت این طرف نامزد گشتند پس معلوم شد
 که اول مقام ملوک استاندارد در رویان در عهد یزدجرد بن شهریار بود ملک

(۱) آنچه درافواه معروف است همین است که نوشته شده و صحیح آن
 (الانسان عبید الاحسان) یا باید گفت . (بنو الانسان عبید الاحسان) (۲) از قصیده
 ابوالفتح بستی که اولان : زیادة المرء فی دنیاہ نقصان و ربحه غیر محض الخیر خسران

آخرین از ملوك عجم و از آن عهد تا امروز هفتصد و چهل و اند سال است و دابویه بر سنت طبرستان داشت و بعد از او پسرش فرخان که او را ذوالمنقب گفتندی و فرخان بزرگ او را گویند و بعد از او پسرش دارمهر و بعد از دارمهر خورشید **فی الجملة** پادشاهی جیل بن جیلانشاه و فرزندان او در طبرستان صد و نوزده سال بود والله اعلم

فصل آخر

چون ابتداء تملك و تسلط ملوك استندار در رویان معلوم شد و بتدریج یاد کرده آمد موافق آنست که مبداء ملك و قرار ملوك مازندران در مازندران و طبرستان هم یاد کرده شود بر طبق اجمال چنانکه بحکایتی موجز بی اطناب آن قدیه نیز هم ملوك معلوم گردد چه بیشتر مواضع که ذکر ملوك استندار علی الانفراد خواهد رفت بذکر ملوك مازندران احتیاج خواهد افاد سبب قرب جوار و قرابت سببی و نسبی که ایشانرا بایکدیگر بود و موافقتی که با هم میداشتند و منازعتی نیز که باوقات حادث میشد پس بضرورت بداند که از آن تاریخ و قوف شتی لازم باشد تا بوقت حاجت باز نمایند

ذکر مبداء قرار ملوك مازندران در مازندران

آووده اند که پادشاهی طبرستان تابعه قباد بن فیروز که پدرشاد انوشیروان درخاندان جسنسفشاه مانده بود و ذکر نسب و کیفیت استیلاء او در طبرستان طول و عرضی دارد و از مقصود و غرض ما دورست و این مجموعه احتمال آن نمیکند چنانکه عادت تصاریف زمان و تکالیف دوران است مقرض روزگار اسباب و انساب ایشان باقرض رسانید **والباقي هو الله تعالى** قباد ازین حال آگاهی یافت پسر بزرگترین خود کیوش را بطبرستان فرستاد کیوش مردی با صلابت و شجاعت بود اهل طبرستانرا با او انسی بادید آمد کیوش بمظاهره ایشان همه خراسانرا از ترکان خالی کرد با اتفاق که در عهد قباد مزدك نامردك دعوی نبوت کرد چون ابایس چندان تلمیس بنیاد نهاد که قباد از سر جهل و بیادان بدو بگروید و مزدك در باب ابحاث اموال و اراقة دما و استعمال خروج خلایق سعی تمام میکرد و به پستی و استظهار قباد آن کار پیش گرفت

انوشروان که کهنترین پسر بود در اطفاء نایره آن فتنه سعی بایغ فرمود و بتدبیر و رای صایب و تائب و تائید الهی که **و یا بی الله الا ان یتیم نوره** بجای رسانید که مزدک ماعون و اصحاب و امة و ابتداء دعوة اورا لعنهم الله هلاک گردانید **فقطّع دابر القوم الذین ظلمو والحمد لله رب العالمین** و کتب تواریخ و شاهنامه و خاصه سیرالملوک خواجه اجل نظام الملک ازین حکایت عالا مال است و از زیاده شرح مستغنی و این اول عدلی بود که از انوشروان صادر شد تا پیرکت آن سعی جمیل آوازۀ عدل و داد او در افواه افتاد

حدیث

از جابر بن عبد الله الانصاری صاحب رسول صلی الله علیه و اله و سلم روایت کرده اند که او گفت که از رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم پرسیدم که یا رسول الله ماذا فعل الله بکسری یعنی خدای تعالی بکسری چه کرد بجواب فرمود که یا جابر سألتنی عما سألت عنه اخي جبرئيل هممت ان أسأل الله عز و جل عن ذلك فاذا النداء من تحت العرش ما كنت أعذب بالنار ملوکاً عمروا بلادی و نعشوا عبادی یعنی ای جابر مرا سوال کردی از آنچه من از جبرئیل سؤال کردم جبرئیل گفت که من قصد کرده بودم که از خدای تعالی همین سوال کنم همی ناگاه ندا آمد از زیر عرش که من باتش دوزخ نسوزانم بندگانی را که عمارت بلاد و رعایت جانب عباد من کرده باشند

عدل کن زانکه در ولایت دل در شبانی چو عدل کرد کلیم در پیغمبری ز نسد عادل داد پیغمبری خدای کریم بنوامیه با عز و دولت اسلام که داشتند بشومی ظلم و بیداد که با خلق کردند کار ایشان بجایی رسید که بر سر منبر و دل محراب و روی دفتر هر جا که ذکر ایشان بر آید خلق زبان بنفرین و تهجین (۱) بکشایند و انوشروان با ظلمه کفر بدعت آتش پرستی که داشت سبب شفقت بر زیر دستان و رعایت جانب مظلومان که میفرمود کارش بمقامی انجامید که آن خواجه هردو عالم مصطفی معالی صلوات الله علیه بولایت خود در ایام دولت او تفاخر که **ولدت فی زمن الملك العادل** انوشروان تا از قضاء الهی قباد بعد از

(۱) تهجین از هجین است هجین کسی را گویند که پدر و مادر او از دو نژاد مختلف باشند و در نظر اعراب زشت باشد

چندان بیداد بیوم التاد رسید و فرازیدی نصیب انوشروان گشت خبر وفات قباد بخاقان ترکستان رسید عالم شمات برکشید و لشکر باب جیحون آورد انوشروان نامه نوشت پیش برادر همین خود کیوش بطبرستان که من لشکر عرب و عجم جمع کرده ام باید که تو نیز آمده باشی تا بخراسان بمن پیوندی و خاقانرا بدانیچه کرد بشیام کنیم کیوش مردم طبرستان بر گرفت و بخراسان رفت و مردم خراسان را فراهم آورد و با سپاه گران روی بخاقان نهاد و باندک مدت او را بشکست و از آب بگذشت و خزاین و غنایم برداشت و بخوارزم از خویشان خود هوشنگ نامی را به نیابت خود بگذاشت و لشکر بغزنین برد و تابنهر و اله نواب و عمال خود بنشانید و خراج ترکستان و هندوستان بستند و بانصره بطبرستان آمد و یکی را از اعیان دولت خود باغناهم و هدایا و نامه نبشته پیش شاه انوشروان فرستاد که او چند سال از من کهنتری و من بی مدد و معونت تو خاقانرا بشکستم و خراج از هندوستان و ترکستان ستانند روا نباشد که تو تاج دار باشی و من طرف دار تخت و تاج و خزاین بمن سیار تا طرفی از ممالک که بهتر باشد و در دل تو شیرینتر باقطاع بتو دهم انوشروان چون نوشته بخواند جواب نوشت که ای برادر آب و باد بفرمال می پیمایی که پادشاهی و سروری بفر ایزدیست نه بهتری و کهنتری ملک و شاهی چنانکه محبوب و مرغوب همه خلق است ولیکن نمیرسد بزبان کیوش را از انوشروان باز داند جهان خدایراست بدانکس دهد که او خواهد **قوله تعالی قل اللهم** **مالك الملك تقوی الملك من تشاء و تبرع الملك ممن تشاء** برادر باید که دیوان و ساوس را محرکند که بدر بوقت وفات مؤیدان را بخواند و مشورت ملک باخدای بزرگ برد و بعد از استخاره تاج و تخت را بمن حواله کرد این چه عجب که کهنتر بر مهتر شاه و شهریار گردد

خردمند بینی فراوان دلیر	کجا يك شكم نان نیابند سیر
یکی بی هنر مرد بینی تباه	خداوند بیروزی و دستگاه
بدان گفتم این تا برادر نرند	نباشد ز کردار چرخ بلند

کیوش چون جواب معاروم کرد در اضطراب آمد و لشکر بیاراست و از طبرستان روی بمداین نهاد و با برادر معصاف داد قضاء آسمانی چنان اقتضا کرد که بدست انوشروان گرفتار شد و محبوس گشت بعد از روزی چند

انوشروان پیش او فرستاد که ببارگاه حاضر شود و بحضور مؤبدان بزرگ
 بگناه خود اعتراف آورد تا بندگان از او بردارم و گناه ترا عفو کنیم و ولایت
 بتو سپارم و ملک بتو گذارم کیوش گفت که مردن ازین مذلت بهتر میدانم و
 بدین معنی رضا نهاد انوشروان در کار کیوش جز قتل چاره دیگر ندید
والمملک عظیم همان شب بفرمود تا هلاکش کردند و در آن حال می گفت که
 نفرین بر تاج و تختی باد که مثل کیوش برادری را برای او بی جان باید کرد
 شاپور پسر کیوش بود او را بمداین پیش خود میداشت و چنانکه در حسب الحال
 سوخرا یاد کرده شد طبرستان باولاد سوخرا سیرد بفرقه و یکسره بهیچکس
 نداد مگر مقسوم هر ناحیتی بسروری تسلیم کرد تا کسری هم افسانه شد با
 ذکر جمیل که داشت عدل و داد او کهنه نمیشود
 جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را
 از گذشتگان جز فسانه باز نماند

باری چو فسانه میشوی ای بخرد افسانه نیک شو نه افسانه بد
 پسرش هرمزد بجای او بنشست و دوازده سال جهاندار بود شاپور
 در عهد او فرمان یافت باو نام پسر بگذاشت باو خدمت خسرو پرور کردی
 و با او بملک روم رفت و بحرب بهرام چوبین اتره نامود چون خسرو پیادشاهی
 رسید اصطخر و آذربایجان و عراق و طبرستان باو داد تا چون شیرویه شوم
 پدر خویش خسرو را بقتل آورد و خانه و سرای او را در مداین خراب کرد و
 اموال بتاراج برد و او را بشهر بند با اصطخر فرستاد تا وقتی که شیرویه نیز
 از روزگار بجزا و مکافات خود برسد و از دست زمانه دید آنچه دید

بیت

اگر بد کنی کیفر خود بری نه چشم زمانه بخواب اندرست
 بر ایوانها نقش یزن هنوز بزندان افراسیاب اندرست
 آزر می دخت را بر تخت نشاندند و این آزر می آن ملکه است که
 خواجه عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم در حق او میفرماید که
وین لامة ملكتها النساء و این در عهد نبوت خواجه عالم بود صلی الله علیه و اله وسلم
 بزرگان ایران آزر می دخت را بر آن داشتند که با او بدرگاه خواند و
 سپاه را بدو سپارد و پیش او مثال نشستند که بدرگاه حاضر شود با جواب گفت

که بخدمت عورات جز مردم بی ثبات راضی نشوند و راغب نباشند و باتش کنه
بعبادت مشغول شد تا جهاننداری یزدجرد بن شهریار را مسام گشت و لشکر اسلام
نصرهم الله بقادسیه حرب کردند و رستم فرخزاد را که سفیدار عجم بود بکشتند
یزدجرد بهزیمت بری افتاد و باو ملازم او بود از اجازت عابدی و بطبرستان
آمد تا آتش کنه را که جدش کیوش عمارت کرده بود زیارت کند چون
بطبرستان رسید باندک روزگار خبر واقعه یزدجرد و غدر ماهوی سوری شایع
گشت حکیم فردوسی را معجزیست در نظم شاهنامه آنجا که فرمود

بیرکار ننگ و میان دو کوی به گویم که جز خامشی نیست روی

نہ روز بندگی (۱) نہ روز نیاز نمائند همی بر کس این بر دراز

زمانه زما نیست چون بنگری بدین مایه با او ممکن داوری

تو از آفریدون فزونتر نه چو پرویز با تخت و افسر نه

یژرفی نگه کن که با یزدگرد چه کرد این بر افراخته هفت گرد

باو درین وقت سرتراشید و بکوسان با تشکده نبشت تا از جانب خراسان

ترکان دست بر آوردند و از جانب عراق عرب ناخشن میکردند اهل طبرستان

ازین زحمت ستوه شدند و کارباره از پیش برخاسته بود و طبرستان را بتفرقه

حکومت میکردند همه بزرگان طبرستان اتفاق کردند که ما را پادشاهی باید

بزرگ قدر که از خدمت او ننگ و عار نداریم و باتفاق در خدمت او باستیم جز

باو کمی دیگر را بدین صفت نیافتند و ماجرا عرضه کردند بعد از الحاح بسیار

بدان شرط راضی شد که اهل طبرستان مردان و زنان به بندگی و پرستاری

اورا خط دهند و حکم او بر اموال و دماء ایشان نافذ باشد بدین جمله او را

بطوع خط دادند و مطیع شدند باواز آتشکنه بیرون آمد و سلاح بیست و

سوار شد و باندک مدت ولایت طبرستان را از مفسدان پاک کرد و یازده سال

پادشاه بود تا ولایتش بقدر و ناجوانمردی بقصبه شارعام خشت بر پشت او زد و

بقتل آورد و از خاص و عام اهل طبرستان برای خود بستند و هشت سال بر

طبرستان والی بود از باو کودک کی مانده بود سرخاب نام بایر مادری بدید دز

متواری بوده در خانه باغبانی و همه مردم ولایت اولاش را مطیع بودند جز

مردم کولا اسفاهی از آنجا خور زاد خسرو نام سرخاب را در خانه باغبان بدید

و بعد از الحاح بسیار بشفاخت و برداشت و با کولا برد قوم آن نواحی برو

(۱) وزن بیت مختل است باوجود این مادر آن تصرف نکردیم

جمع شدند و مردم کوه قارن مدد کرده شبیخون به پنجاه هزار بردند و ولایت را دستگیر کرده حالی بدو نیم زدند و سرخاب را بیریم بردند و بر تخت نشاندند و رجوع الحق الی اهلله و محله از آنوقت باز حکومت طبرستان در خاندان او بود و ملوک مازندران را باوند ازینجهت کویند و تماک اولاد دابویه بعد از قضیه باو بود و فرزندان سوخرا و ابناء دابویه بعد از آن باسم اصفهیدی و نام امیری منسوب بودند و اطراف ممالک بهر یکی یکسی مضبوط بود الا همگنان بشاهی و پادشاهی آل باو ره مطیع بودند و طبرستان ازین خاندان خالی نبود و سادات علویه و داعیان را مبدا خروج از رستمداری و رویان بود و ملوک رستمدار که اولاد دوسبان است ایشانرا بطریقه امانت متابعت میکردند و سادات تاجرجان و دهستان بعد دایم دعوت میکردند **العلم فی ذلک عندالله**

باب سیوم

در استیلای حکام ییگانگان در رویان از نواب و خلفا و سادات علویه و داعیان

اگرچه بحث دخیلان طبرستان از بسط و اطناب خالی نیست الا آنچه بتخصیص رویان تعلق دارد بعضی از آن یاد کرده شود بطریق اجمال انشاءالله تعالی بدانکه بعد از انقضاء دولت اکاسره و ثبات دولت اهل اسلام و استقرار دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و تسلط مانت احمدی بر سایر ملک و ادیان و غلبه آن بر موجب وعده **لیظهره علی الدین کله ولو کره الکافرون** در عهد خلافت اصحاب از قبل خلفاء الراشدین هیچکس بتخصیص بطبرستان نیامد و آنچه در تاریخ طبرستان مسطورست که در ایام خلافت عمر بن الخطاب امام ابو محمد الحسن بن علی علیهما السلام و عبدالله بن عمر و مالک بن حارث الاشر و قسم بن العباس بطبرستان آمده اند بحقیقت اصلی ندارند چه احوال امام الحسن بن علی علیهما السلام و مالک الاشر بتحقیق معلوم است که بطبرستان نرسیده اند بنا بر آنکه تمامت احوال و وقایع و اسفار و نیک و بد و قوه و ضعف و جمله سیر و بودن و نابودن ائمه معصومین صلوات الله علیهم در هر جایی بیش شیعه امامیه ثابت و محقق است و علما و مشایخ و مجتهدان ایشان در آن باب تواریخ و کتب بسیار کرده تا حدی که سالهاء عمر ائمه را تعیین کرده اند که هر يك سال و دو سال و کمتر و بیشتر مقام کجا داشته اند و اشتغال بچه چیز

بود و کیفیت و کمیت سفر و حضر اعلام کرده و در آنجمله هیچ موضع وارد نشد و روایت نیامد که امام الحسن بن علی را علیهما السلام در مقام و موضع طبرستان گذری بود یا سفری اتفاق افتاد یا در حربی از حروب بنفس خود قیام کرد غیر از آنکه بایدر خود بوده باشد یا در عهد خلافت خود بخود بحرب دشمن قیام نموده چه جلالت قدر و مرتبه محل ایشان رفیم تر از آن بود که اصحاب سریه باشند خاصه امام حسن که در احوال سایر اوقات بروفق بودی پس آنچه بدو نسبت می کنند درین و او را باحد لشکریان تشبیه دادن غیر صواب است

اما مالك اشترا در عهد خلافت اصحاب با ایشان موافقت نبود و بیشتر اوقات بخلاف قیام میکرد و در ایام خلافت عثمان در کوفه خروج کرد و عراقین بدست فرو گرفت و چندین حربها (۱) بانواب عثمان بکرد و این معنی شهرتی تمام دارد و کتاب ابن اعمم کوفی بشرح آن ناطق است و چون بعد خلافت امیرالمومنین علی علیه السلام رسید مالك از جمله نزدیکان و اصحاب اسرار علی علیه السلام بود و آن طرف خصومت باطرف معاویه و شام و اصحاب جمل و خواج افاد لشکر اسلام را یروای طبرستان بود امیرالمومنین را علیه السلام درحق مالك و شجاعت او مدحها بسیارست از آنجمله آنکه میفرماید که **مالك و ممالك** **لوان** **جبالا لكان** فنداء یعنی مالك وجهه مالك اگر کوه بودی بزرگترین و قوی (۲) کوهها بودی و عهدی که از برای او بپشته است در وقتی که او را با کمی مصر میفرستاد کسی که مطالعه کند رفعت مقام او و تبطن درعلوم و احکام و رای صواب او از آنجا معلوم شود دو بیت از سخن مالك اشترا هر که شنیده باشد از آنجا جلالت قدر و بزرگی و علو همت و کرم و شجاعت او معلوم کند و بینما اینست که پیش معاویه می نویسد وقتی که در مصر حاکم بود به نیابت امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام

شهر

ایقیت و فری و انحرقت عن العلی
ان لم اشن علی ابن هند غارة
و این سوگندی است که میخورد و شرطی است که می نهد معنی آنست که باقی گذاشته باشم مال خود را و سیل کرده باشم از بزرگی و علو همت و بداعی و پیش فرا رفته باشم مهمانان خود را بترش رویی اگر غارتی و

(۱) حربها بصیغه جمع بعد از چندین صحیح نیست

(۲) شاید قویترین بوده است

تاراجی بر سر هند یعنی معاویه نیرم که يك روز آن تاراج نفسها خالی نباشد و هذا من ادل الدلائل علی کرمه و مروته و شجاعته اما مسجدی که در شهر آمل در محله چلاوه سر برابر کوچه سماکی نهاده است و مسجد و مناره مالک اشتر میگویند بدان نسبت بملک (۱) می کنند که آنرا جماعت مالکیه که با امامت مالک اشتر قایم بنا نهاده اند و ایشان خود را از متشبعه شمردند و آن قوم هنوز باقی اند اصل ایشان از لای حوالی قصران است این ساعت نیز هر سال و هر دو سال بآمل آیند و عمارت آن مسجد کنند و مشهدی که معروفست بله بر چین که مقبره مشایخ و سادات ایشان است و مسجد طشته زنان که ایشان عمارت کنند پس آن نسبت بمالکیت است نه بمالک و مالک دشت که در حوالی آمل است و گویند که مالک اشتر آنجا نزول کرد آن نیز خلاف صواب است چه آن شخص که آنجا نزول کرد عبدالله بن مالک بود از قبل هرون الرشید عباسی نه مالک اشتر

اما در ایام ملوك بنی امیه یابی ثوبت مصقله بن همیره الشهبانی بطبرستان آمد و او آن مصقله است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام میفرماید قبح الله مصقله فعل السادة و فرار العبيد

و آن حال چنان بود که در عهد خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام قومی بودند که ایشان را بنو ناجیه خواندندی بنصاری پیوستند و ارتداد کرده ترساشدند چون از ارتداد ایشان معلوم شد امیرالمؤمنین علی علیه السلام لشکر فرستاد بنا بر آنکه مرتد عن الفطرة بودند آنچه را یافتند قتل کردند و بقایای ایشان را از اولاد و ذراری باسیری گرفته مصقله از امراء عرب بود در راه آمد و از کسان امیرالمؤمنین اسیرانرا بصد هزار دینار باز خرید بندا و مبلغ سی هزار دینار ادا کرد و از باقی مهات طلبید چون میماد مطالبه بود بگریخت امیرالمؤمنین علی علیه السلام درین حال فرمود که لعن الله مصقله لعنت بر مصقله باد که فعل آزادان کرد و چون بآخر رسید مانند بندگان بگریختاگر باستادی با او مواسا میکردیم و میسور او از و می ستانیم چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام بمقعد صدق پیوست و از زندان خانه دنیا بنعم آخرت و جنة ابد رسید مصقله بمعایه پیوست مگر وقتی طبرستان دیده بود پیش معاویه دعوی کرد که بمدت اندك چهار هزار مرد طبرستان را

مستخلص کرداند و لشکر کشید روی بطبرستان نهاد و مدت دو سال بافرخان بزرگ در زد و گیر بود و حربها کرد و در آخر بطریق کجور براه آزرسیان فرود آمده مردم آنجا و اهالی رویان در آن مقام او را بگشتند و گور او هنوز بر سر راه نهاده است عوام الناس بتقلید و چهل زیارت می کنند که این از جمله صحابه رسول است **صلی الله علیه و آله و سلم** و آن دروغ است و در تاریخ طبرستان بهاء الدین محمد کاتب بدین موجب یاد کرده است اما در ایام دولت عبدالملک بن مروان قطری بن فجاعة المازندرانی که رئیس خوارج بود و از فصحا و گردنکشان عرب بود بهمد حجاج بن یوسف لعنه الله پناه با طبرستان داد با عمر فتاق و صالح محراق و تمامت سروران خوارج و ایشانرا خوارج خوانند **لحمز و حنهم علی علی علیه السلام** وقتی که میان اصحاب علی علیه السلام و معاویه حکمین بود و ابوموسی اشعری غدیری بدان شنیعی که عار دنیا و نار آخرت خود را حاصل کرد بادید آورد جماعتی فراهم آمده عبدالله بن الکواد رئیس خود ساختند و بانکار حکمین بیرون آمدند و اند هزار مرد شمشیر کشیده بیک سو شدند و آواز بر آوردند که **لا حکم الا لله حکم نیست الا خدا** و مراد ایشان بدین سخن نفی امام و امیر است یعنی حاکم خداست کسی دیگر جا کار می باید **امیر المومنین علی علیه السلام** فرمود که **کلمة حق یراد بها باطل** یعنی این سخن حق است الامراد ایشان باطل است که میگویند حاکم انکار نیست و **لکن لا یلد لنا من امیر بر او فاجر یهمل فی امرته المؤمن (۱)** و آدمی را از امیری مؤمن با فاسق که در اماره او مؤمن عمل صالح تواند کرد و کافر تمتع بر گیرد و هر کسی باجل خود برسند و جمع کنند غنائم را و بادشمن قتال کنند و راهها ایمن باشد و داد مظلوم از ظالم بستانند تا مؤمن در راحت باشد و از فاجر مردم در راحت باشند و این سخن دلالت نمی کند بر آنکه فاسق و کافر و ظالم را ولایت و امارت رسد چه مراد امیر المومنین علی علیه السلام بدین سخن باعتبار طبیعت است نه باعتبار شریعت چه آدمی جهت نظام امور و مصالح ذات خویش محتاج امیری است بر یا فاجر بالطبع لاعلی جهت الشرع و ایشانرا حروریه خوانند و شراف و ازارقه و عارقه نیز و هر یکی را از آن سببی هست که این مجموعه احتمال آن نمی کند و از غرض دور است و اعتقاد ایشان آنست که مکات

بيك گناه كبيره كافر شود و تكفير على عليه السلام و عثمان كنند غرض آنكه قطرى مدت شش ماه در طبرستان با استاد چون بهار شد و اسبان فربه شدند خود را بازديد و لشكر گرد كرد و پيش اصفهيد طبرستان فرستاد كه بدین ما بگرو و اگر نه بانو جنگ و خصومت ميكنم حكام طبرستان در تدبير او بودند مدت يكسال و نيم قطرى و اصحابش زحمت طبرستان ميدادند تا حجاج عليه السلام از ارقه را هلاك كرد و سفيان كلبی را بطلب قطرى و اصحابش بطبرستان فرستاد اصفهيد بدماوند بسنيان پيوست و با او عهد كرد كه تدبير (۱) قطرى بگند بشرط آنكه ولايت طبرستان را تعرض نرسانند بدینموجب قبول كرد و غاری كنار درگرفته از دماوند بگنشت و بحدود سمنان رسيد اصفهيد در عقب برفت و مضاف داد قطرى اسب برانگيخت و روی باصفهيد نهاد و هر دو باهم برآويختند اسب قطرى بكبوه (۲) خطا كرد و بيفتاد و رانش بشكست اصفهيد فرود آمد و سرش برداشت و پيش سفيان فرستاد سر قطرى را بحجاج فرستاد حجاج شاد شد و يك خروار زر فرستاد و يك خروار خاك و فرمود كه اگر اين فتح بردست سفيان ميسر شد اين زر بدو دهيد و اگر بي مدد سفيان بردست اصفهيد راست شد زر باصفهيد دهيد و آن خاك را بر سر چهار بازار بر سر سفيان ريزيد چنان كردند كه او گفت و خاك بر سر سفيان ريختند و زر باصفهيد دادند و درحوالي آمل دهيست كه آنرا قطرى كلابه گویند بدو منسوبست خانه و سرای آنجا ساخته بود

چون عبدالملك بسرای جزا رسيد از دست مالك شربت غسامين و غساق بچشيد و مكافات عمل برخود رأى العین بدید يزید مهاب را بطبرستان فرستادند او نیز بخود مستقل نتوانست بودن سليمان نیز بگنشت عمره - عبدالعزیز بن مروان نبشت و او مردی عادل و یارسا بود گویی كه خدی را تعالی و تقدس از ایجاد امیه و اولادش غرض او بود و عدل و عفت او معروفست از آنروز كه باز حسین بن علی را علیه السلام در كربلا شهید كردند و از فعل بد و كردار زشت عیدالله زیاد ملعون آنچنان ظلم شنيع بطهوریو پيوست كه تا دلمن قیامت زبان سایر مسلمانان باعنت و نفرین آن ملعون جاراست تا بعد مملكت عمر بن عبدالعزیز و آن مدت هزار ماه بود بنو امیه فرمان

(۱) شاید تدبیر باشد

(۲) كبود از كبایكبو افتادن اسب را گویند

دادند تا در همه ممالک که زیر دست فرمان ایشان بود بر سر منابر در اعقاب خطبه و اذان بتصریح بر علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم لعنت و نفرین میکردند شاعر درین باب بیتی میگوید در قصیده شهر

وعلى المنابر يعلنون بسبه و بسيفه نصبت لهم عيدانها

وجمله جهال عوام كالانعام متقلد این بدعت گشته بودند مگر در خوارزم که تحمل و اهانت و اذلال بسیار کرده اند و این عار بر خود نگرفته چون عمر عبدالعزیز پادشاه بود این رسم کفر و بدعت را فرو انداخت و بعوض آن در آخر خطبه فرمود تا این آیه بر خوانند که **ان الله يامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربى وینهى عن الفحشاء والمنکر والبغی** **يعظکم لعلکم تتقون** و این رسم تا امروز در همه عالم میان اهل اسلام باقی است و ندک را که حق فاطمه زهرا بود و از دست ری برده بودند هم عمر بن عبدالعزیز فرمود تا بکلاء امام ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام سپردند و تا ایام خلافت متوکل عباسی در تصرف بنی فاطمه بود فی الجمله در عهد عمر تا آخر دولت بنی امیه که مروان الحمار خلیفه بود کسی بعلیرستان نیامد و از اول عهد بنی امیه تا خروج ابو مسلم خراسانی حدسال بود تمام و انقضاء دولت بنی امیه بدست ابو مسلم بود و ازین عجبت چه تواند بود که حق تمالی رستایی بچه دانی مرتبه را چندان تمکین دهند که کاری بدان بزرگی بدست او راست شود و خاندانی بدان معتبری و ملوکی بدان رونق بسعی اوفتاء محض شوند

دولت همه از خدای بیچون آید تادر حق هر بنده نظر چون آید

آنها که خدای دولتی خواهد داد ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید

روایتست که چون ابو مسلم در مرو خروج کرد و خراسان بدست فرو گرفت مروان بنیسه نبشت پیش او از انشاء عبدالحمید کاتب که یگانه عصر بود با بلاغتی تمام مشتمل بدان استخفاف و تهدید و وعید ختمش بدین سخن بود که **ان تجع فداک و الا فالهلاک** نامه چندانی بود که بدو مرد صاحب زور از جای برداشتندی چون بابو مسلم رسانیدند وزرا و اکابر و منشیان در حیرت بودند که جواب این نامه نبستن کدام کس را مسلم باشد با معجزی که عبدالحمید را بود در انشا ابو مسلم در جواب گفت که انشاء این نامه بر منست

یس بفرمود تا نامه را پیش وی آوردند و تیری که سلاح او بود و بر وز جنک
بدان کار کردی با سر آن داشت و از اول تا آخر بر خم تبر یاره یاره کرد
و فرمود که بجواب این درویش بنویسند

محی السیف اثار البلاغة و التحیى عليك ليوث الغاب من كل جانب
فان تعدل مواعيل سبوحاً شجيرة يهوى عليه العتب من كل عائب
تاقتدیر موافق تدبیر ابو مسلم آمد و مروان بدست او کشته شد ابو مسلم
وزیر بزرگ را با تحف و هدایا نبشته تحویل بدین حضرت امام ناطق جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام فرستاد مضمونش این که سلام خدا بر تو باد ای سر
رسول خدای تعالی معلوم فرماید که دشمن شما از میان برداشتم و قست که
از کنج عزت بیرون خرامی و بر تخت امامت ممکن شوی دنیا را از دناست و شومی
ظالمان پاک گردانیدم و خلق را از مذلت بدعت آل مروان برهاندم و وقت عزت
اسلام و اسلامیان و نوبت ظهور اهل ایمان و ایقان است بزودی سریر امامت
و متکاء سروری و زعامت مشرف گردان خامت طهارت را که بطراز انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجسی اهل البیت مطرز است بظاهره اش که لباس سنت
از دنس نفاق پاک شد دست بیعت بتو میدهم بر تخت نشینی تا من بنده بقیع
انتقام داد از اهل بدعت بستانم و افطار و اکناف و اطراف جهان را مسخر
فرمان تو گردانم و آتش ظلم بنی امیه را بآب عدل آل رسول بشانم چون
قاصد و نبشته بامام علیه السلام رسید ازین سخن تافته شد و بجواب فرمود
که ابو مسلم در ما که اهل البیت کمان طمع حطام دنیا میرد و کنج عزت ما
را نتیجه عجز و سبب بد دلی می شناسد گوشه نشینی ما را اختیاری است نه
اسطراری و عدم التعلات ما در ملک فانی از بی رغبتی است در متاع نه از دناست
همه و قصر دماغ جدم امیر المؤمنین علی علیه السلام سه طلاق بر رعنا، دینا خوانده
است که قد ابتلت ثلاثاً لاربعة فیک بر مطلقه پدر خود نکاح چگونگی بنده
ریاستی که بمعاونت ابو مسلم نابودش هزار بار بهتر از بودن بود من کی در
بی نظام دنیا بودم تا مرا ابو مسلم حاجت افتد والله لوشیت لا خرجت
من ابناء المهاجرین والانصار والتابعین لهم باحسان الا فاً من
امثال ابی مسلم بخدای که اگر خواهیم از میان فرزندان مهاجر و انصار و
تابعان هزاران از امثال ابو مسلم بیرون آورم امام فرادشته حق باشد نه برگشته

خانی ائمت مشروط بنص عصمتست نه موقوف بمال وحشمت امام آن باشد که برعیت نماند نه آنکه ابومسلم بر تخت نشاند کمال ذاتی ما از امثال ابومسلم و ابومجرم استغنائی دارد امام بقول مالك علام است نه باجماع وغلبه عوام ابومسلم هنوز محض عدم بود که مراستند امامت مسلم بود مذلت منت ابومسلم بعزه خلافت نیرزد

* ليس الرجال رجائنا ولا الزمان زماننا

و بکلی جواب ایشان باز داد چون صلابت بنی علی وعدم التنا باو مسلم اعلام کردند از حصول بنی علی اندیشه کرد و روی بنی عباس آورد ابوالعباس سفاح را که از احفاد عبدالله بن العباس بود از مدینه بیاوردو بر تخت خلافت نشاند استاد علامه ابوبکر خوارزمی را درین باب رساله ایست در آنجا گوید که لعن الله ابا مجرم لا ابا مسلم فظن لا ينظر الله اليه الى لبن الهباسيه و جلالة العلوية ففزع من صولة بنی علی و قرئ نهاء و اتبع هواه و باع اخرته باندیا و بايع المجانسته لبني العباس و سلم بن علی رقاب الناس و این ابوالعباس آست که وقتی که عبدالله بن الحسن که شیخ بنی هاشم بود اعیان بنی هاشم را در کوفه جمع کرد و خواست که برای بسر خود محمد بن عبدالله بیعت بستاند همه اتفاق کردند که بی حضور امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام اینمعنی میسر نشود تا او را نیز حاضر کردند چون مشورت کردند امام علیه السلام اینمعنی را منع کرد و اشارت کرد که ابوالعباس سفاح

الحكاية

ابوالفرج اموی اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین ایراد کرده است و گفته که حدیث کرد مارا عیسی بن الحسین الوراق از خراز مدائنی و همچنین خبر داد الحسن بن علی از عبدالله بن اسی سعد از علی بن عمر و از ابن واحة که وقتی که اکابر بنی هاشم بر دعوت محمد بن عبدالله که او را نفس زکیه خوانند جمع شدند و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام را حاضر کردند و درین سخن بودند همه رجوع با امام جعفر کردند امام جعفر علیه السلام روی بعبدالله بن الحسن کرد و گفت که این کار برای تو و پسران تو راست نشود و این کار

از آن این مردست و اشاره بابو العباس سفاح کرد پس از آن این مردست و اشاره بابو جعفر منصور کرد پس از آن فرزندان اوست تا وقتی که امیری بکودکان دهند و مشورت بازان کنند عبدالله بن الحسن برنجید و گفت یا جعفر بن محمد حق تعالی علم غیب بتو نداد و تو این سخن نمیگویی الا از حسد امام جعفر علیه السلام فرمود که برنجید که من بر هیچکس حسد نبردم و نمیرم و من راست میگویم و اشارت بمنصور کرد و گفت این مرد یسرت را بکشد بر ابحار زیت پس برادرش را بکشد بعد از او بطغوف و دست و پای اسبش در آب باشد و خشم گرفته برخاست و بدر رفت و رداء خود بر زمین می کشید ابو جعفر منصور در عقب او رفت و گفت یا اباعبدالله تو میدانی که چه گزینی امام گفت که ای والله و همچنان خواهد بود که من گفتم تا همچنان واقع شد که او فرمود و پیوسته منصور گفتی که صادق علیه السلام مرا چنین خبر داد

الحکایة

آوردند اند که در سفری از اسفار عبدالله بن العباس ملازم امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و امیر المؤمنین را پیوسته در حق اولاد عباس شفقت و عنایت بودی تا که در ایام خلافت خود امارت بصره بعبدالله بن عباس داد و امیری حرمین بقتم بن عباس داد و یمن و طایف بعبدالله مسلم داشت الا فرزندان ایشان در مکافات آن جز بدی با اولاد علی نکردند امیر عرب ابو فراس را که در شجاعت و فصاحت و سخاوت بگانه عصر و مشار الیه عالم بود قصیده ایست در مدح علی و آلش علیه السلام و ذم ملوک بنی عباس در آنجا دو بیت اینست

اما علی ففقد ادنی قرابتکم
عبدانولایة ان لم تنکر النعم

حل جاحد یا بنی العباس نعمته
ابوکم ام عبیدالله ام قثم

فی الجملة عبیدالله بن عباس را این یسر که اب الملوک است در آن سفر از مادر در وجود آمد او را در قساطی پیچید و پیش امیر المؤمنین علیه السلام آورد و گفت که نفس من فدای تو باد یا امیر المؤمنین این فرزند دوشینه شب در وجود آمد او را بشریف نام و کنیت مشرف گردان امیر المؤمنین علی علیه السلام درو نگاه کرد و فرمود که انه اب الملوک الاربعین سمه علیا و کنه ابالحسن یعنی این پدر چهل پادشاه است او را علی نام کن

و ابوالحسن کنیه نه و این پسر جد خلفا بود ابومسلم این کار تمام کرد و با خراسان آمد و باز بهرم حج بعراق رفت چون از سفر حج مراجعت کرد سفاح مرده بود بر برادرش منصور دوانیقی بیعت کرد و روی بخراسان نهاد و منصور ازو در حیات برادر استخفاف و ادا نداشت دیده بود و آنرا در دل میداشت و خواست که ابومسلم را از میان برگیرد قاصدی فرستاد که مهمی نازک پیش آمده است مراجعت فرمای تا بتدبیر آن قیام نمایی وزرا ابومسلم را از مراجعت منع کردند تشنید و ابا کرد سناد نام نایبی را بر سر مصالح و عمل بگذاشت و از روی بازگشت نادید آنچه دید و بمکافات نیکی که در موضع کرد برسد تا آخر گفت ترک الای بالری

چون خبر کشتن ابومسلم بنیاد رسید تمامت خزاین و اموال و نعمت ابومسلم برداشت و روی بطبرستان نهاده خلم طاعت منصور کرد و لشکری آراسته بطبرستان آورد بامید آنکه طبرستان بدست فرو گیرد منصور جمهور بن فرار را در عتب او بری فرستاد سناد از برای اصفهید خورشید طبرستان شش هزار و در هزار درهم فرستاد با نجفها دیگ که قیمت آن کس نداند و ازو پناه طلبید اصفهید پسر عم خود طوس نام را با نعل و هدیه باستقبال سناد فرستاد چون طوس سناد پیوست و سلام گفت و از اسب فرود آمد سناد همچنان سواره بجواب وی مشغول شد و برای او از اسب بزر نیامد طوس ازین حال طیر شد و با خود گفت که من از بنی اعمام اصفهیدم امروز که او ما احتیاج دارد مراعات ما ازین نوع می کند و الیاذ الله که او درین ولایت مقام کند و اهل خراسان بدو پیوندند آن زمان حال ما چگونه بود دیگر باره بر اسب نشست و بدو پیوست و بحکایت مشغول شد تا فرصت یافت و تبری برگردن سناد زد و سرش بینداخت و تمامت اموال تاراج فرمود و آن همه خزاین ابومسلم در دست اصفهید آمد و اهل طبرستان تصرف نمودند خلیفه را معام شد قاصد فرستاد که مال ابومسلم بدیوان فرستند اصفهید تمرود نمود و فرستاد خلیفه پسر خود مهدی را بری فرستاد و فرمود تا خزینه ابومسلم از اصفهید بستاند اصفهید ازین حال اندیشه کرد و سر سناد را با تحف و هدایا بسیار بحضرت فرستاد و عذر ها خواست که پسر من کودک است و طاقت سفر ندارد خلیفه عذر مسوع داشت و برای اصفهید تاج شهنشاهی فرستاد و درین وقت از آل بادوسبان

اصفهد شهریار بگلزار نشسته بود و پادشاه و والی کلار و رویان او بود اهل طبرستان از برای خلیفه هر سال این قدر مال ملتزم شدند برسم اکاسره که مفصل میشود سیصد هزار درم سید جامه ابریشمین از هر نوع سیصد تا کتان رنگین نیک سیصد لت کورد پنجاه رویانی و لغورج سیصد تا زعفران بی نظیر ده خروار اناردانک سرخ ده خروار ماهی شور ده خروار باین تفصیل این جمله در استران بار کردند و بر سر استر غلامی با کنیز کی بنشانند و بدار الخلافه میفرستادند خلیفه این مال بدید و در طبرستان طمع کرد و بهیله قاصد فرستاد پیش اصفهد که امسال در عراق قحط است اگر بعضی از لشکر ما که رو بخراسان دارند براد طبرستان فرود آید تا ایشانرا به نزل و عاف مدد کند صلاح باشد اصفهد جزاجات چاره ندید تاخلیفه ابوالخصیب مرزوق السندی را براد زارم و شاه کوه طبرستان فرستاد از اصحاب ابوالخصیب مردی بود نامش عمر بن العلاء وقتی طبرستان دیده بود و وقوف داشت دوهزار سوار برگرفت و بآمل آمد و مستل بنشست اهل طبرستان چون ازو عدل دیدند کلی بدو پیوستند عمر بن العلاء حاکم طبرستان شد اصفهد خورشید اولاد و عزه و اموال را بالاء در بند کولا بطاقی برد که آنرا این ساعت عایشه کرکیکی دز میگویند و بنهاد و دری ازسنگ بر آنجا نهاد که یا نصد مرد برداشتند و او براه لارجان میرفت لشکر عمر بن العلاء بدو رسیده باو جنک کردند بماقبت هزیمت شده برویان پیوست و از رویان بدیلمان رفت و در قلام رودبار بنشست لشکر خلیفه زیر آن طاق حصار دادند تاوبا در طاق افتاد و مردم میمردند آنچه مانده بودند از کند مرادار طاقت نداشتند طاق را بدست باز دادند و اولاد اصفهد خورشید اسیر شدند خبر بخورشید رسید از معاینه این حال زهر بخورد و بمرد و حکومت اولاد کاوباره باخر رسید ابوالخصیب سه سال حاکم طبرستان بود بهمازوی ابوخرمه آمد و دو سال حاکم بود بهمازان ابوالعباس طوسی آمد و حاکم شد و مسالح (۱) نهاد از تمشه نادیمان بهمازان روح بن حاتم آمد و او سخت ظالم و متعدی بود او را نیز معزول کردند بهمازوی خالد بن برمک آمد بخالد آباد آمل قصر ساخت و چهار سال بنشست او را نیز معزول کردند و عمرو بن العلاء را باز فرستادند در نواحی آمل بدابوی عمر دکلانه گویند دیهی است او عمارت کرد

(۱) شاید از اسم مکان از سلاح باشد که برای حفظ و حراست راه معین میشود

و آنجا قصر و خانه ساخت و شهر بازار نهاد و درین مدت که این جماعت حاکم بودند آل باوند در کوهستانها حاکم بودند و مازندران ازیشان خالی نبود و همچنین آل بادوسپان در رویان دیگر باره عمر بن العلاء را معزول کردند که خلیفه از رنجیده بود سبب آنکه دختر مهرویه را خواسته بود بی رضاء خلیفه و سعید بن دعلج را بفرستادند و او سه سال والی بود و سعید آباد در رویان او ساخت دیگر باره او را باز خواندند و عمر بن العلاء را بفرستادند درین وقت حاکم جبال اصفهید شهریون بود از آل باوند مردم از ظلم اصحاب خلیفه بستموه آمدند پیش و نداد هر مزد آمدند و او پسرانندان قارن بن سوخرا بود و شکایت کردند و نداد هر مز با اتفاق باباشان پیش اصفهید شهریون رفتند به شهر یاره کوه و با او عهد بستند و اصفهید نفیم بود و نداد هر مزد بسیاری و مضمغان بیاندروید و اصفهید شهریار بکلار و رویان هم یک کلمه شدند و از اهل طبرستان بیعت سر بستانند که قارن روز معین هرجا که نواب خلیفه را بینند بکشند و بدفع قیام نمایند چون بروز میراد رسید و نداد هر مزد برسیاه بزرگ و سواد اعظم اصحاب خلیفه زد و هر جا که اهل بیعت اصحاب خلیفه را دیدند و یافتند میزدند در شهر و رستاق و بازارها و گرمابه و سر راههای کستند تا که زنان شوهران را میگردفتند و از خانه بیرون آورده بدست مازندرانی میدادند از حد گیلان تا بمیشه یک روز از کسان خلیفه خالی کردند

درین وقت از نواب خلیفه در کجور که قصه رویان است عمر بن العلاء نشسته بود باشش هزار مرد و در گیلان آباد نصر بن عمران نشسته بود با هزار مرد خراسانی و در بای دشت عامر بن آدم نشسته بود با یانصد مرد و در تامل سعید بن میمون نشسته بود با یانصد مرد و در بهرام ده عمرو بن مهربان نشسته بود با یانصد مرد و در فراطادان یوسف بن عبد الرحمن نشسته بود با یانصد مرد و در ولاشجرد علی بن جستان نشسته بود با یانصد مرد و در سعید آباد سعید بن دعلج نشسته بود با هزار مرد و در جالوس فضل بن سهل ذوالریاستین نشسته بود با یانصد مرد الا درین وقت او غایب و در کلاد که اول دیلمان است جویرم السعدی نشسته بود با یانصد مرد این جمله رویان است همچنین از تمیشه تا کلاد پنجاه موضع مساحت ساخته (۱) نشسته بودند مجموعاً یک روز از میان برداشتی بعضی را هزیمت کرده و بعضی را باسیری گرفته مگر عمر بن

(۱) اسم مکان از سلاح است و استعمال مساحت خالی از غرابت نیست

علار که خلیفه ازو آزرده بود نتوانست که بحضرت دارالخلافه رود همین جا بامردم طبرستان ورویان در ساخت ودر سعید آباد رویان بنشست و خانه و سرای ساخت چه آن عمارت اول کرده بود و سعید بن دعلج بانمام رسانیده و آن تل و یشته خراب که آنجا نهاده است گشت و سرای او بود و کور عمر بن العلاء در سعید آباد نهاده است و مردم عوام زیارت می کنند که یاریغمیر است و میدانند و این عمر بن العلاء از جمله کریمان عرب بود و چند نوبت بطبرستان آمده مردم را با او انسی تمام بود اکمه شاعر مدح او گوید

شعر

اذا يقظك حروب العلى فابقظ لها عمرا ثم نم
فتي لا يبيت على دمنة و لا يشرب الماء الا بدم
ابوالمناشيه گوید در مدح او

شعر

ان المظانيات شكيت لانها قطعت اليك سباسا ورم لا
واذا وردن بنا ورن خفيقة واذا صدرن بنا صدرن ثقالا

بعد ازین طبرستان باهل طبرستان باستقلال مسلم ماند و طرف داران هر کس بجای خود بنشستند ونداد هرمزد صاحب الجیش بود و اصفهید شهریون بیادشاهی موسوم ودرین وقت که این حال واقع شد مهدی عباسی خلیفه بود ودر حجاز و عراق سادات علویه خروج میکردند

سید ابو عبدالله الحسین بن علی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه الصلوٰه والسلام که او را صاحب فتح گویند خروج کرده بود و سبب خروجش آن بود که مردی از آل عمر بن الخطاب عبدالعزیز بن عبدالله نام از قبل اسحق بن عیسی که والی مدینه بود و نایب خلیفه الهادی برمدینه حاکم بود و یابنی هاشم و سادات علویه تعصب آغاز کرد و بیادها مینمود تا علویان اتفاق کرد: حسین بن علی را پیش داشتند و بدو بیعت کردند و کدر سید قوت گرفت و عبدالعزیز عمری بدترین حالی از مدینه بگریخت تا از قبل خلیفه اند هزار مرد آراسته بیامدند و بموضع که آنرا فتح گویند میان مکه و مدینه مصاف دادند عاقبت حسین بن علی با سادات بسیار شهید شدند و حریبی که سادات آنروز کردند و حادثه که واقع شد نزدیک بود بواقعه کربلا مگر تنی چند خلاص یافتند

حکایت

آورده اند که موسی بن عیسی و سری بن عبدالله العباسی که نمایان و بنی اعمام خلیفه بودند در مجلس الحکم نشسته بودند در آن چند روز که حسین بن علی صاحب الفخ را شهید کردند همی ناگاه موسی بن عبدالله بن الحسن بن حسن بن امیرالمومنین علی علیه السلام در آمد و او از جمله اصحاب و لشکریان حسین بن علی فخری بود مدرعه غلیظ از صوف پوشیده دریده و نعلین از پوست اشتر دریا کرده و با آن همه جلالت قدر و عاونسب و شرف حسب در دورتر مجلس نشست چه عجب چون عادت روزگار چنین است که امثال خود را تربیت میکند

شعر

تبت یدایایم ان صروفها ستم الکرام وصحة الارذال

بیت

گر ادیبی نشست بی سببی زیر دست کسیکه بی ادبست
عیب نبود که صورت الاخلاص زیر تبت یدایایم لهیست
در عقب کوکبه در آمدند که امام موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام
می آید موسی بن عیسی و سری بن عبدالله برخاستند و ترحیب تمام استقبال کرده
امام را در صدر مسند جای دادند و ایشان در صف نعل نشسته در آن میانه
سری بن عبدالله روی بسید موسی بن عبدالله بن الحسن کرد و گفت مصارع بفرم
و غدر چون می بینی چرا دست از فضول باز نمیداری تا بنو اعمام شما حرمت
شما دارند و در حق شما نعمت کنند و او را ملامت و تفریع و سرزنش می کرد
بر خروج کردن و موافقت نمودن با حسین صاحب الفخ سید موسی بن عبدالله
بجواب فرمود که مثل ما باشما چنانست که شاعر گفته است

بنی عمنار ذو فضول دماثنا ینم لیلکم اولاً یلمن اللوامیم
فانا وایاکم و ما کان بیننا لدی الدین یقضی دینه و هو راغم

سری بن عبدالله گفت که پندار که چنین است الاجز مذات و مهات حاصلی
نیست و اگر شما نیز مثل ابن عم خویش موسی بن جعفر که اینجا نشسته است
بافضل و افروز هد و عفت و کمال علم و درجات حسب و نسب و حصول طهارت و
عصمت و زیادت شرف و رهمه بنی هاشم خاموش باشید و بنشینید تا همه محترم و

محتشم و بزرگ مرتبه باشید نه اولتر بود موسی بن عبدالله بر بدیهه این بیته
بجواب او بر خواند

فان الا تشی الیهم بقیتی اولاك بنی عمی وعمهم ابی
فانك ان تمدهم بمدیحه نصدق وان تمدهم ابائك فكذب

یعنی اینارا که تو مدحشان میکنی و فضایل ایشان میخوانی بقیه آبا
واجداد مانند و پسر عمان مانند و عم ایشان پدر منست پس اگر تو مدح ایشان
کنی ما ترا بدان تصدیق کنیم و باور داریم چه در آن شکی نیست و لکن اگر
مدح پدر خود کوئی ترا بدان تکذیب میکنیم و پدروغ داریم و بر هر یکی صد
اعتراض آریم و مردم را از فصاحت و شجاعت سید حیرت آمد اما موسی بن جعفر
علیها السلام سخنی در میان آورد و قطع سخن مردم کرد و فتنه را بنشاند

فی الجملة خایفه وقت در آن مدت بشغل سادات مشغول بود و حکام
طبرستان چون از آن باز پرداخت نوکری داشت نامش سالم فرغانی و
اورا شیطان فرغانی خواندندی در عرب و عجم مثل آن سالم کسی نبود با
سفاهی کری خایفه اورا بطبرستان فرستاد و نداد هر مزد که صاحب الجیش طبرستان
بود بصحراء احرم بالشکری آراسته او را استقبال کرد و مصاف پیوست سالم
اسبی ابلق داشت پس بی نظیر بر آن اسب سوار گشت و تبر زینی در دست
گرفت و قصد و نداد هر مزد کرد و نداد هر مزد سپری کیلی در پیش داشت
سیر بدو یار شد و او خلاص یافت آنروز تاشب مصاف دادند نازشام باز گشت
و باحشم بهرمز آباد فرود آمد و با نداد لشکرا طعمه داد و او بمجلس عیش
بنشست و اورا اسبی بود سیاه و بر گردن خالی بود سبید زینی مرصع بر آن
اسب فرمود نهاده و پیش خود بداشت و گفت که ای یاران خصم اینست که
دیدید کیست از شما که برود و سر سالم بیاورد و این اسب وزین قبول کند و دوسه
نوبت تکرار کرد کسی جواب نگفت تا سرش و نداد ایزد که اورا بلقب کلانک
خداوند گفتندی بالاء سر او ایستاده بود دو پیش جست و روی بر زمین نهاد و
گفت من میروم پدر گفت کار تو نیست او نشنید و روانه شد پسر را خالی بود
قوهیار نام و نداد هر مزد اورا گفت که برو و پسر را نصیحت کن تا نرود و
اگر نمیشنود تو نیز با او همراه برو قوهیار اورا نصیحت کرد نشنید قوهیار
نیز با خواهر زاده بر نشست و یاران نیک از لشکر اختیار کردند و در آن نواحی

کاربانی نامش اردشیرک بابورج اورا دریش داشت و گفت مارا به بیشه بومدانی
 بکن و ناکاد برسر سالم برارد شیرکاوان خودرا باکنار داشت و ایشانرا براه
 بیراه برسر سالم برد سالم آواز لشکر بشنید درحال سوار شد ورو بدیشان
 نهاد و به نیزه قصد ونداد ایزد کرد قوهیار بانک برورزد وگفت مترس و نیزه
 را به سیر دفع کن و چون درگذرد شمشیر برلبانش زن ونداد ایزد همچنان
 کرد و شمشیر بر میان سالم زد سالم مرده از اسب جدا شد حالی سواری
 بمزدگانی پیش یدر آمد و بشارت آورد یدر باستقبال پسر باز آمد و اورا
 بنواخت و بعد از آن پسر را در برابر خود بر کرسی زرین نشاندی چون خبر
 سالم بخلیفه رسید تافته شد وامیری را از امراء درگاه فراشه نام بادد هزار
 سوار بطبرستان فرستاد و پیش خالد برمکی فرستاد بری که اگر بمدد احتیاج
 افتد مدد بفراشه بالشکر براد آرام بطبرستان آمد ونداد هرمزد باصفهید
 شروین ملک الجبال پیوست و باهمدیگر قرار کردند که هیچ آفریده درطبرستان
 فراشه را نه بیند و درراه ایشان نیاید تا ایشان دلیر شوند و ایشان با-کولاشده
 دو دربند ساختند و چهارصد طبل و چهارصد بوق ترتیب کردند و چهار هزار
 حشر باتبر دهره از دوروی بداشتند و ایشان با چهارصد مرد از خواص در برابر
 باستادند لشکر فراشه که برسیدند لشکر اندک دیدند روی بدیشان نهادند
 اصفهید و ونداد هرمزد روی بگریز نهادند چندانی که لشکر در میان آمدند
 ناکاد برگشتند و این چهار هزار حشر طبلها و بوقها بزدند و تبر و دهره بر
 درخت بریدن نهادند آوازاها درهم افتاد و صاعقه برآمد فراشه بالشکر سراسیمه
 شدند و ندانستند که کجا روند فراشه را دست گیر کرده پیش اصفهید آوردند
 بفرمود تابرفور کردنش بزدند و آن همه غنائیم با اصفهیدان بماند و دو هزار
 مرد کشته برآمدند باقی امان خواستند

بعد از مدتی خلیفه روح بن حاتم را بطبرستان فرستاد و او مردی
 ظالم و متعدی بود و بدسیرت و بکهستانها رفتی و اسیر و برد آوردی مردم
 ازو تظالم کردند بانکه مدتی اورا معزول کرد از سبب ظلم او درباب عزل او
 ابوختش ماللی را بیتی چند باشد

راح روح من آمل واستراحوا واناها بعد الفساد الصلاح
 لهم یزل سیه الحرا یر حتی شاع فی الناس واستحل السفاح

بعد ازو خالد بن برمك را بفرستاد باصفهید صالح کرد و کهستان یدو بگذاشت باز او را نیز عزل کردند و مقسم بن سنار را بفرستادند و همچنین یزید بن مرثه را و حسن بن قحطبه را و این جمله باصلاح باستاندند

بعد از آن خلیفه پسر خود هادی را بگرگان فرستاد و نداد هرمزد بدو پیوست و با عراق رفت و با بغداد شد و ملازمت درگاه خلیفه میکرد تا آن وقت که خلیفه مهدی بمرد و هادی بجای پدر بنشست و نداد هرمزد را برادری بود و نداسفان نام در مازندران نایب خلیفه در طبرستان نوکردن بهرام بن فیروز بود و نداسفان نوکرد را کردن بزد خبر بخلیفه بردند بمرمود تابعوض و نداد هرمزد را کردن بزدند و نداد هرمزد پیش خلیفه برو در افتاد که برادر من دشمن من است این حرکت بجهت آن کرد تا مرا اینجا بکشند و طبرستانی بدو بماند اگر خلیفه مرا بفرستد برادر را کشته سر بردارم و بدرگاه آورم بزرگان گفتند که این مرد خدمت بسیار کرده است یمن که راست گوید خلیفه گفت که او را با تشکده برید و سوگند دهید چنان کردند پس او را تشریف داد و بطبرستان فرستاد چون بطبرستان رسید متعجب شد و بعد از آن نواب خلیفه را ندید قضا را در یک شب هادی بمرد و هرون الرشید بخلاف بنشست و مامون از مادر بزد و **هرون** سلیمان بن منصور را بطبرستان فرستاد هشت ماه والی بود **بعد** ازوهانی بن هانی بفرستاد و او مردی صالح بود با اصفهیدان صالح کرد و باستاند **بعد** از آن عبدالله بن قحطبه را بفرستادند و بعد ازو عثمان بن نهیک را بفرستادند و ابوانی مسجد جامع آمل است و آن عمارت بزرگ او کرده است **بعد** ازو سعید بن مسلم بن قتیبه را بفرستاد و او از جمله اکابر عرب بود شاعر درحق او گفت

شعر

کم فقیر جبرته بعد کسر و صغیر نعشته بعد یتیم
كلما قضت الحوادث نادى رضى الله عن سعيد بن مسلم

او اشش ماه والی بود **بعد** ازو پسران عبدالعزیز حماد و عبدالله را رستادند ده ماه والی بودند پس متنی بن حجاج را فرستادند یکسال و چهار ماه والی بود **عبدالملك** قعقاع را بفرستادند یکسال بماند عمارت حصار و شهر بند آمل او کرده است تا وقتی که مازیار خراب کرد **بعد** از آن عبدالله بن

حازم را بفرستاد در آمل سرای و خانه ساخت و حازمه کوی در آمل بدو منسوبست در عهد عبدالله بن حازم مردم جالوس خروج کردند و نایب عبدالله حازم را که سلام نام بود و با لقب سیاه مرد گفتندی و او را از ولایت برانندند و با دیالمد در ساختند و عهد پیوستند که کسان خلیفه را نه بینند زنی بود خوب روی در کلار او را انگیزخته بود آن زن از دست ایشان بچست و خود را در آب انداخت و هلاک شد خبر عبدالله حازم بردند بر فور بسر ایشان در آمد بجالوس قاضی صدام خبر یافت و بگریخت عبدالله حازم منادی فرمود که هر که قاضی را ایمان دهد از دمه مسامانی بیرونست مردم بفرسیدند و همان شب قاضی را بدست باز دادند بفرمود تا قاضی را بدرخت باز کردند و سه شبانروز نگذاشت که فرو گیرند عبرت دیگران را و فرمود که مردم جالوس و آن نواحی بیایند تا مراد هاء ایشان بدهم و حاجات بر آورم مردم هر کس با میدی روی بدو نهادند فرمود تا همه را در باغی برند و موکلان بر گماشت و شب هنگام بود و نماز شام بر سر اسب روزه می کشود و یک تا نان و خوشه انگور بخورد پس بفرمود تا یک یک را از باغ بیرون می آوردند و می کشتند روز را ازان قوم هیچکس نمانده بود پس از آنجا بسعید آباد شد در آنجا حصاری بود و مردم در آنجا جمع شده بودند ایشانرا بقر بیرون آورد و یکی را زند نگذاشت و دیه را چنان خراب کرد که تا سالها آبادان نشد بعد از مدتی او را نیز عزل کردند و طبرستان را بمحمد بن یحیی بن خالد برمکی و برادرش موسی دادند ایشان بر طبرستان مسئولی شدند و املاک مردم بزور میبردند و دختران مردم بقر می ستند و استیلاء بر امکه و قرب ایشان بحضرت خافا مشهورست کسی زهره تظلم نیز نداشت تا دولت بر امکه نیز برآمد جهضم بن جناب را بفرستادند پس احمد بن الحجاج را پس خلیفه بن سعید بن هرون را و درین مدتها اصفهبدان ملوک الجبال بودند گاهی بموافقت و گاهی بمخالفت خلیفه هرون الرشید بهرحله که بود از اصفهبدان شهر وین ملک الجبال پسرش اب الملوک شهریار را بشوابستد و از ونداد هرمزد قارن که پسرش بود و این هر دو را بعزتی تمام یش خود میداشت تا پدران در طبرستان مخالفت نکنند چون هرون از بغداد بعزم خراسان بری رسید رنجور شد و شهریار و قارن را با پیش پدران فرستاد و او بطوس

رفت و فرمان یافت پسرش محمد بن زبیده در بغداد بخلافت نشست مامون طاهر بن الحسین را بخصوص برادر بیفداد فرستاد تا مصاف کرد و سر محمد بن زبیده را بریده بخراسان پیش مامون آورد و از آل عباس هیچ خلیفه را آن تمکین و عظمت و علم و فضیلت که مامون را بود کسی دیگر را نبود اما املاکی چند که در مازندران آنرا مامونی خوانند سبب دران آنست که چون هرون بری رسیده بود اصفهید بدیدن او بری رفت هرون خواست که ازو در مازندران املاکی چند بخرد چون نواب خلیفه این سخن بر اصفهید عرض کرد بجواب گفت که ما ملک فروختن را عار داریم و در ما این رسم نباشد خلیفه بعد از چند روز مامون را بمنزل او فرستاد تا مامون را بیاورند و بران اصفهید نشانند اصفهید چاره ندید مگر که سیصد یارد از دبه و ضیاع در دشت و کوه به دبه بدو داد و قبایله بنشیند تا این زمان آنرا مامون خوانند در عهد مامون و نداد هر مزد بگذشت از او پسری مانند قارن نام **واصفهید** شهروین نیز در گذشت ازو دو پسر باز ماندند یکی شهریار که پدر ملوک مازندرانست و یکی **شایم قارن** بن و نداد هر مزد نیز باندک مدت بگذشت و مازیار نام پسری بگذشت سخت شجاع و دلیر محیل اصفهید شهریار بجای پدر بنشینست و در املاک مازیار توقم کرد و پیوسته او را میرنجانید تا بعد از مصافی چند تمامت املاک و ولایت مازیار بتصرف گرفت مازیار بزینهار پیش پسر عم خود و ندا امید بن و ندا سفان رفت اصفهید شهریار فرستاد که مازیار را باز نزد ما فرست اسفارد چاره ندید الا که مازیار را بند بر نهاد و پیش اصفهید فرستاد اصفهید او را بموکلان داد مازیار بازانان موکلان حیات کرد و بگریخت و خود را بعراق افکند و بنایب خلیفه عبد الله الحارثی پیوست و از آنجا بیفداد رفت و با مامون پیوست و اسلام قبول کرد تا شهریار بطبرستان در گذشت مامون ولایت کهستان بمازیار داده و او را بموسی بن حفص که در طبرستان نایب بود اسفارش کرد مازیار بکهستان آمد و شاپور را که حاکم کهستان بود بجایه و غدر بادست آورد و بکشت و چهار سال بدین موجب حاکمی کهستان کرد دران میان موسی بن حفص بمرد مازیار تمام حاکم شد و از پسر او محمد بن موسی حسایی نگرفت آل باوند با مازیار بخصوص برخاستند و مردم طبرستان شکایت ظلم مازیار بخلیفه برداشتند منشور فرستاد که مازیار حاضر شود مازیار تعالی کرد و از آمل برویان رفت و از

اکابر آنجا نوابستاد و زحمت مردم بزیادت کرد از دارالخلافة بزیست منجم را که مربی مازیار بود پیش خلیفه بالشکری چند و خادمی خاص بطبرستان فرستادند مازیار در رویان و مازندران هر که زوینی بر توانست گرفتن همرا جمع کرد و فرمود که لشکر خلیفه را براهی بزیر آرند که جز پیاده بجهد نتواند آمدن تا زحمت کشند و ایشانرا با حشم بسیار بدید احترام کرده فرود آورد و قاضی آمل و قاضی رویانرا بدواز مدتی با ایشان روانه کرد و بعال و بهانه بایستاد قاضیان چون بخدمت خلیفه رسیدند ازیشان حال مازیار سؤال کرد طاعت و اسلام او عرضه داشتند و آنچه گفتند خلاف راستی بود چون با خانه آمدند قاضی آمل پیش بجیی اکتبم که قاضی القضاة بود حاضر شد و خبت و عقیده مازیار و کفر و بد سیرتی و نمرود و عصیان او خلیفه را بر قاضی آشکارا کرد و گفت مازیار همان زنار آتش پرستی بر میان دارد و من نتوانستم که این سخن علی رؤس السلا عرضه دارم بجیی اکتبم گفت که تو بحضور خلیفه مدهانه کردی و دروغ گفتی واجبست ترا عزل کردن که لایق قضا نیستی تو نایب شرعی چگونه دروغ گوی باشی و در حال پیش خلیفه رفت و حال عرض داد مامون قاضی را گفت که حالی بغروروم میرویم تا از آنجا مراجعت کنیم با این حال پردازیم قاضی گفت اگر مارا تدبیری دست بدهد بکنیم مامون جواب داد که شاید مازیار در مازندران خبر غیبت مامون معلوم کرد مانند سبغ ضازی درفتاد و از بدسیرتی خود هیچ فرو نگذاشت که نکرد قاضی با آمل آمد و مردم را ازین حال خبر کرد مردم آمل و رویان با هم اتفاق کردند و پیش محمد بن موسی رفتند که نایب خلیفه بود و هر جا که مازیار را عاملی بود بکشتند قاضی رویان مازیار را از آنچه قاضی آمل گفته بود خبر کرد مازیار بترسید و مسرعی را پیش خلیفه بدوایتید بحیله که اهل طبرستان محمد بن موسی را غرور داده اند و خام طاعت خلیفه کرده و علوی را مقدم خویش ساختند و شعار و علم سینه کرده و من با ایشان مقاومت میکنم و بر اثر خبر قلع بفرستم انشاء الله و لشکر بر گرفت و مدت هشت ماه آمل را حصار داد و آن وقت آمل دو خندق و حصار داشت مابین الخندقین را ریخ خواندندی و جملة ولایت را بکلی خراب کرد و راهها را چنان فرو گرفت که هیچ آفریده بدر نتوانست رفت و نه خبر بخلیفه بردن و خلیل و ند اسفانرا و ابو احمد قاضی را بگرفت و بکشت و محمد بن موسی را

بگرفت و بند گران بر نهاده برود بپست فرستاد و حصار هاء آمل و ساری را تمام بست کرد

حکایت

آورده اند که چون مازیار سورهاء آمل را خراب کرد بر سر دروازه کرگان بستوقه یافتند سبز سراور ابقاعی محکم کرده چون بگشودند در اندرون آن لوحی بوده از مس زرد بر و چند سطر بخط کبیج نوشته کسی را که بر آن خط واقف بود حاضر کردند بخواند و تفسیر آن نگفت تا بزجر و تهدید انجامید انگاه گفت بر اینجا نبسته است که نیکان کنند و بدان کنند و هر که این کند سال بسر نبرد همچنان بود سال تمام نشده بود که مازیار را گرفته بر سرمن رای بردند و کشتند

فی الجملة مازیار در کهستانها قلاع ساخت و مردم را نگذاشت که بمارت و زراعت مشغول شوند همه را به بیکار خندق و حصار باز داشت و تا این ساعت خندق مازیاری در مازندران مثل باشد و در راهها دربند ساخت و دیده بانان بنشانند تا کسی بی جواز او بدر نرود و تعدی و ظلم بجایی رسانید که پیش از او و بعد از او مثل آن کس نکرد مامون خلیفه در نواحی روم در قیدوم فرمان یافت معتصم بجای او بنشست و عبدالله طاهر امیر خراسان بود برای محمد بن موسی شفاعت کرد پیش مازیار مبذول نیفتاد و با يك مزدکی و گبران دیگر را بر طبرستان مسلط کرد و بر مسلمانان حاکم ساخت و فرمود تا مساجد و منابر و منارها خراب کردند و آتار اسلام بکلی محو کرد اهل مازندران بخط ابوالقاسم هرون بن محمد نامه بنشستند پیش معتصم مطول با بلاغتی تمام و نظام عرض کرده و معتصم جوابی مطول نبسته است بنظم و نثر که ذکر آن نامها در اینجا تطویلی دارد و عبدالله طاهر را بدفع شر مازیار تعیین کرد عبدالله طاهر عم خود بالشکر بمقدمه بفرستاد چون خراسانیان از همیشه بگنشتند اصفهید شهریار از آل باوند با تمامی اهالی مازندران و رویان تاحد دیلمان بیکبار بدو پیوستند هر جا که مازیار فرود آمدی لشکر بسر او بردندی تا عاقبت گرفتار شد او را در صندوق نهادند و باشتی بار کردند و براق بردند روزی در راه مکاری را گفت که مرا خر بزه آرزو می کند مکاری این حال

را بر عبدالله طاهر عرض کرد عبدالله فرمود تا او را حاضر کردند و بند از او برداشتند و بخروار ها خربزه یش او ریختند و عبدالله بدست خود می برید و در دهان او می نهاد و با او باطلف سخنها می گفت تا سوگند خورد که من نگذارم که خلیفه ترا بکشد مازیار گفت که اگر چنین باشد من نیز هم روزی عذر تو بخوام عبدالله را ازین حال شکست آمد و فرمود تا او را مست کردند و ازو سؤال کرد که عذر من چگونه خواهی خواست اگر ترا چیزی معلوم است مرا نیز بگوئی تا من نیز با همه خراسانیان یار تو باشم مازیار گفت با من سوگند باید خوردن تا بگویم چنانچه مراد بود سوگند خورد مازیار گفت که من و افشین و حیدر بن کاوش و بابک هر سه مدتی است که عهد کرده ایم که دولت از عرب بستانیم و ملک با کسرویان دهیم یری روز قاصد افشین بمن رسید که من فلان روز خلیفه را با هر سه پسر بهمان میبرم تا آنجا هلاک کنم تو خوش باش عبدالله در حال قاصدی پیش خلیفه فرستاد و حال معلوم کرد و فرمود تا او را در صندوق محکمتر از آن انداختند قضا را همان روز بینه افشین مهمانی ساخت و خلیفه را با پسران پیرد خلیفه برادر بایستاد و غلامان را گفت که درون روید و باز جوید تا کیست تقصیر کردند پشاه مرد با سلاح کران در خانه پنهان بودند در حال خلیفه بدست خود ریش افشین بگرفت و آواز بر آورد که النهیب النهیب بیکبار خان و مان او را تاراج داهند و او را مجبوس میداشتند تا مازیار را بیاوردند ازو سؤال کردند که چرا تمرد نمودی گفت مرا افشین فرمود فقهاء بغداد را حاضر گردانید و بتوی ایشان حد فرمود زدن تا که بدوزخ رفت و جثه پلیدش را بردار کردند و افشین را بسوزانیدند بین که و خامت عواقب ظلم چگونه است ظالم گمان میرود که مضرت بمردم میرساند و نمیداند که مضرت آن سرایت بانفس او می کند **قوله تعالی ولا یحیی - المکر السیی الا باهله** هرگز ظلم بجایی نرسید و ظالم بعاقبت خیر ندید و **عاقبة الظالم القبیح قبیحة** بدو سه روزه زحمت مظلوم راحت ابد در عاجل و آجل حاصل میشود و بیک ساعت لذت ظلم بدنامی در دنیا و عذاب ابد در آخرت بادید آید

سخن امیر المؤمنین علی علیه السلام چنین است که **یوم المظلوم** علی الظالم اشد من **یوم الظالم علی المظلوم** یعنی روز مظلوم بر

ظالم سخت‌تر باشد از روز ظالم بر مظلوم جهان بنهایت میرسد و آنرا غایت بدید نیست لذت ظالم با ظالم نماند و تبعات و وبال آن تاابد بماند

خطا بین که بردست ظالم برفت چها ماند واو با مظالم برفت
بهفت ساله حکومت که مازیار ظالم بی ایمان بمجاز براند نام بد او
یانصد واند سال است که در افواه مردم بماند تاهر کرا بظلم نسبت کنند گویند
ظلمی کرد که مازیار نکرد

شهر

لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرًا فالظالم آخره یاتیک بالندم

مکن تا توانی ستم بر کسی ستمگر نماند بکیتی بسی

بشومی ظالم مازیار بی زینهار خاندان سوخرا بیان فرو افتاد و برو
ختم شد فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین
پسر عبدالله ظاهر بحکومت طبرستان آمد یکسال و سه ماه حاکم بود تا پدرش
در خراسان بگذشت و برادر خود را بنشاند واو بخراسان رفت بعد از مدتی
برادری دیگر سلیمان نام بیامد و محمد که در طبرستان بود پیغام داد رفت دیگر
بازه او را غزل کردند و محمد بن اوس را بفرستادند محمد بن اوس پسر خود
احمد را بچالوس بنشاند و کلار نیز بدو سپرد و خود به رویان بنشست و ظالمی
قوی بنیاد نهاد که هرگز کسی نشان ندهد بسالی در رویان سه خراج ستانندادی
یکی برای محمد اوس و یکی برای یسرش و یکی برای مجو سبی که وزیر
ایشان بود تا معتصم بگذشت و متوکل بجای او بنشست واو مردی بدسیرت و
ظالم و متعدی بود خاصه در حق آل رسول و وزیری داشت خارجی مذهب همیشه
برسفک دماء آل رسول او را تحریض دادی و متوکل شب و روز بخمر و زمر
ولهو اشتغال داشتی و بیشتر اوقات مست بودی و فجور و ازشد متجاوز بودی
واوست که مشهد مولانا الحسین بن علی علیهما السلام خراب کرد و آب در بست
و چند کس از معتمدان رفته اند و دیدند و گواهی داده که آب بنزدیک روزه
رسیده است و با ستاده چنانکه خاک خشک نهادد بود و این معنی فاش شد و در زبان
مردم افتاد که در کربلا همه جای آب گرفت مگر خربج مبارک حسین علیه السلام
که آب کرد بر گرد او چون دیواری بایستاد و در آنجا نمیرود و متوکل ازین
حال اندیشه کرد و اجازت داد تا باز اعاده عمارت کردند و مسلمانان بزیارت
میرفتند و آموختند که آب نرسیده حایر خوانند بر آنجا نشان کرده اند و

مقدار بلستی از زمین مرتفع گردانیده و مشاهده طالبیه بعد متوکل خراب بود تا روزگار منصر او دعوی تشیع کردی **در عهد او** الداعی محمد بن زید از طبرستان اموال فرستاد و عمارت فرمود بقدر تابعه امیر عضدالدوله فنا خسرو از آل بویه او در عهد خود مشهد امیر المؤمنین را علیه السلام در نجف و مشهد امام حسین را علیه السلام در کربلا و مشهد امام موسی جواد در بغداد و مشهد عسکری را در سمرقن رای عمارات بسیار فرموده است و در مشهد امیر المؤمنین علیه السلام نام خود بر آستان نبسته و در زیر ثبت کرده که **و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید** و در موسم عاشورا وغدیر و موافق دیگر بمشاهد حاضر شدی و برسمی که شیعہ راحت قیام نمودی و دوسه روز آنجا مقام ساختی و بعد قیام نمودی و خاک در نجف باقی است من آنرا دیده ام و زیارت کرده و ناصر خلیفه و برتر مستنصر از آل سفاخ امامی المذهب بوده اند همه مشاهد را عمارت فرموده اند و نامه ها ایشان در آن عمارات مکتوب است غرض آنکه متوکل را چنانکه پادشاهانرا بشکار و گوی هوس باشد او را بر هلاک کردن آل رسول هوس بود و قاتل امام علی بن محمد النقی الهادی علیه السلام اوست

حکایت

در سبب قتل او امام را آورده اند که روزی متوکل امام علی بن محمد بن الهادی العسکری را علیه السلام حاضر کرد در برابر خود بر بالشی نشاند پس در اثناء محاوره روی علی بن محمد الندیم کرد و از وی پرسید که شاعر ترین اهل روزگار کیست او بجواب گفت که بختی گفت بعد از او گفت عبیدک (۱) ولد مروان بن حفصه بعد از وی روی با امام علی بن الهادی علیه السلام کرد و گفت شاعر ترین کیست یا بن عم امام علی الهادی علیه السلام جواب داد که علی بن محمد الکوفی متوکل گفت که چه میگوید او امام علیه السلام فرمود که میگوید که

شعر

لقد فاخرتنا من قریش عصاة	ببسط خدو دوا متدادا صابع
فلما تنازعنا الفجار قضی لنا	عليهم بمانهوی نداء الصوامع
وانا سلونا و الشهید بعضنا	عليهم جهیر الصوت فی کل جامع
بان رسول الله لا شک جدنا	ونحن بنوه کالشجوم الطوالع

(۱) در اصل (ک) بوده و ما آنرا زائد می دانیم

مقصود آنست که هرگاه قریش با ما مفاخرت کنند اوازها صوامع یعنی بانك نماز و فضیلت محمد گواہ است متوکل گمت که و ما نداء الصوامع یابن عم نداء صوامع کدامت ای پسر عم امام علیه السلام فرمود که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله متوکل این سخن بشنید و بدین سبب کینه در دل گرفت تا وقتی که بفرمود که اورا زهر دادند و شهید گردانیدند و این بدی که متوکل در حق آل رسول کرد جز حجاج مأمون کسی دیگر نکرده باشد تا متوکل بنکال ابد بیوست منتصر بخلافت بنشست و مستعین در بغداد گریخت و ترکان مستولی شدند و خزانه سامره با تاراج دادند و کار خلافت بخلافت انجامید کسی را یرواء طبرستان نبود و درین عصر داعی بطبرستان خروج کرد و سبب خروج و کیفیت برسبیل اجمال گفته شود انشاء الله تعالی

فصل

در سبب تردد سادات علویه بطبرستان و حوالی آن چون طالقان و قومی و دیلمان و غیره ها بدانکه چون ایام دولت مأمون خلیفه بود بدو قرار گرفت و ممکن گشت در تربیت سادات علویه میکوشید و دایم خدمت پدرش هرون میکرد که چرا حق علویان نشناخت و بر قتل امام موسی بن جعفر الکاظم صوات الله علیهما حسرتها میخورد چه امام موسی بن جعفر را هرون در خانه خود باز گرفته با احترام میداشت و بظاهر نیارست که در قتل او تقدیم کند از ترس غلو عامه و مسلمانان و خاصه اهل شیعه پس بفرمود تا اورا بسرار زهر (۱) مذاب بحق فرو ریختند و شهیدش کردند و خواست که در روی خاکی بر آت ساخت خود آشکارا کند بفرمود تا اورا بر نعش نهاده در میان بازار بغداد بنهادند و خاکی را گفت همه کس بیند و گواہ باشید که ما اورا نکشتیم و بجنت انف باجل مقدر خود برسید همه علما و قضات و اکابر گواهی خود درین باب ثبت کردند مگر احمد بن حنبل که اورا درین باب زجرها کردند و گواهی ننوشت و در آن حال کرامات ازو مشاهده کردند که شرح آن تطویلی دارد و آن بازار را سوق الریحانین خوانند در برابر آن موضع در زیر دکان دری ساخته اند و بیشتر که داند از آن گذر کنند تا قدم بدان موضع نباید و من بارها آنجا رفته ام و زیارت کرده غرض آنکه مأمون پدر

خود را بدان حر کت‌هائ ناپسندیده ملامتها کردی و بمدینه فرستاد؛ علی بن موسی-
الرضا صلوات الله علیه را پیش خود آورد و برو بیعت کرد و ولایت عهد با
او سپرد و امام از آن معنی اجتناب مینمود و احتراز میکرد و مامون نمی شنید
و در آن باب عهدی نبشته است بخط خود و گمواهی اکابر و اعیان مثل
یحیی اکثم و فضل ربیع و حسن بن سهل و غیرهم بر آنجا نبشته است و امام
علیه السلام بخط شریف خود فصلی بر پشت آن ثبت کرده و بعضی از آن
کلمات اینست که **فقبلت منه ولایة عهده ان بقیة بعده وانی یکون
هذا و بضد ذلك تدلان الجامع والجفر** یعنی قبول کردم از ولایت
عهدش اگر بماتم بعد از او و چگونه باشد این و بضد این دلالت می کند جامع
و جفر والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

حکایت

آورده اند که چون سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین بخراسان
آمدند نیشابور مستخلص کردند و زیارت امام علی بن موسی الرضا صلوات الله
علیه حاضر شدند فخرالدین رازی که استاد عام و مجتهد عصر بود با تمام
علماء غورو غزنین یا سلاطین در مشهد بوده اند آن عهد نامه را دیده اند و
مطالعه کرده از فخرالدین رازی سؤال کردند که جامع و جفر چیست گفت من
نمیدانم الا درین مشهد عالمی است فاضل او را نصیرالدین حمزه گویند از
طایفه شیعه ازو سؤال کنید آن دانشمند را حاضر کرده پرسیدند و معنی آن
معاوم کردند و این نصیرالدین حمزه را فضل بدرجه بود که فخرالدین رازی
با جلالت قدر خود معترف بود بفضایل او و سلطان الحکماء والفضلا نصیرالامة
والدین الطوسی بخط خود بر پشت آن چیزی نبشته است و بر صحت آن گواهی
داده و فرموده که این عهد پنج باره بوده است یکی بمکه فرستادند و یکی
بمدینه و یکی بشام و یکی بعراق و یکی در خراسان و نام رضا علیه السلام
بولایت عهد در خطبه و سکه یاد کردند

ابوالفرج اموی گوید که روایت کرد ما را احمد بن سعید از یحیی بن-
الحسن العاوی که حدیث کرد کسی که از عید الجبار بن سعید که خطبه کرد بر منبر
مدینه و دعاء رضا گفت بولایت عهد بدین ترتیب که **اللهم اصلح مولانا**

الامام ولی عهد المسلمین الرضا من آل محمد ابی الحسن علی بن موسی بن جعفر بن علی الحسین بن علی بن ابی طالب ستة آباهم ماهم هم خیر من یشرّب صوب الغمام چون این خبر در عالم فاش گشت سادات علویه از اطراف شام و حجاز و عراق و یمن و مدینه و هرجا که بودند روی بخراسان نهادند تا برضا علیه السلام پیوندند جماعت آل عباس ازین حال طیرد شدند و مامون را بسر برین ملامت کردند مامون گفت مرا برین حال ملامت مکنید که من تشیع از پدر خود آموختم گفتند نه پدر تو پدر رضا را و سادات دیگر را کشته است جواب داد که قتلهم علی المملک لان المملک عقییم پدرم بفضل جاهل نبود لکن از ترس ذهاب ملک و پادشاهی ایشانرا میکشت که ملک شریک نمی خواهد و من باید پدر خود هرون بحج رفته بودم بمدینه در مسجد رسول نشسته بود و همه بطون و افخاذ قریش و منا دید عرب حاضر بودند و هر کس در مراتب خود نشسته شخصی بیامد و با پدر بسر چیزی بگفت پدر از جای برجست و من و امین و موتمن بر سر او استاده بودیم میدویدیم تا برسیدیم به پیری که انھکته العبادۃ کانه سربال قد کلم السجود و جهة وائفه چون پدر را بدید خواست که فرود آید از مرکب پدر گفت لاوالله الاعلی بساطی و در یش استاد تا کنار بساط از مرکب فرود آمد پدر او را در مستند خود بنشانند و با او تواضعی کرد که ما حیران شدیم و گاهی یا ابا الحسن و گاهی یا ابا ابراهیم خطاب کردی از هر نوع سخنها بگفتند چون برخاست رکابش گرفت و بر نشاند و مارا گفت که باعم خود بروید و ما هر سه برقتیم تا او را روانه کردیم پرسیدیم از پدر که این کیست بدین بزرگی پدر گفت هذا امام الناس اینست امام مردمان هذا موسی بن جعفر من کفتم که امام الناس تو نیستی یا امیر المومنین جواب داد که من امام جماعتم بقهر و غلبه انا امام الناس اینست و بعد از چند روز صلہ و عطایی نه در خورد آن تواضع از برای او بفرستاد من پدر را کفتم آن تواضع از چه بود بدان حد و این عطاء مختصر چیست نه در خورد آن پدر گفت اسکت لام لك فانی لوا - عطیت هذا موفوراً ما کنت امنه ان یضرب وجهی غدأ بمائه الف سیف من شیعة و موالیه و فقر هذا و اهل بیته اسلم لی و لکم من بسط ایدیهم

یعنی اگر او را مال موفوردهم بجه ایمن باشم فردا با صد هزار شمشیر ازان شیعه و موالی خود روی بمن نهند و درویشی اوست که مارا و شمارا سلامت دارد از دست برد ایشان فی الجمله سادات علویه سبب آوازه ولایت عهد و حکومت امام رضا علیه السلام روی بدین طرف نهاده اند و او را بیست و یک برادر بودند باچندین برادرزادگان و بنی اعمام از بنی حسن و بنی حسین اینها بری و نواحی عراق و قومن رسیدند که دست محبت دنیا قلم نسیان بر جریده بصیرت مامون کشید و تخم کینه رضا در زمین سینه مامون نشاند و روی خرد او را بدودغقات سیاه کرد و مرتبه دین و دولت برو تباہ کرد و او را بر آن داشت که با آن همه عهد که کرده بود باخر غدر کرد و زهر در انگور تعبیه کرده در خورد رضا معصوم داد تا امروز یانصد و شصت سال است تا مامون کوش نشاند و ذنب (۱) بدست او داد دستها بر قفا کوبان نعره لعنت و نفرین با آسمان میرسانند کدام روز باشد که از وقت طلوع صبح تا هنگام غروب آفتاب حضرت رضا علیه التحیه و التناء هزار آدمی زیادت زیارت نکنند و نگویند که لعن الله من قتلک امیر الامراء عرب سیف الدوله ابوفراس را قصیده ایست در مدح آل رسول و هجو آل عباس و این ابیات بعضی از آن جمله است

شعر

وا بصروا بعض يوم رشحهم وعموا	باذا بقتل الرضا من بعد بيعته
بنو على موالیهم و ان زعموا	لا يطفین بنی العباس مالکهم
ولا یمین ولا قریبی و لا ذمهم	لا یبعه روعتکم من دما تم
بجانب الظف منك الا عظم الرمم	لیسما یبیت منهم بان سقیم
و کم دم لرسول الله عند کم	کم غدره لکم فی الدین واضحه
عند الولاية ان لم تشکر النعم	اما علی فقد ادنی قراتکم
ابو کم ام عیبد الله ام قتم	هل جاحد یابنی العباس نعمه

این خود ملامت دنیا است که برداشت تا غرامت آخرت چه خواهد دیدی

قوله تعالی الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة چون خبر غدری که بارضا علیه السلام کرده براه سادات رسید هر جا که بودند پناه بکوهستان دیلمان و طبرستان وری نهادند بعضی را همین جا شهید کردند و

(۱) ذنب اول بتجریک بمعنی ذم است

هزار ایشان باقی است و بعضی وطن ساخته همین جا ماندند تا بعد متوکل خلیفه که ظلم او بر سادات از حد در گذشت بگریخت و در کوهستان و طبرستان و بیسه این طرف جای ساختند و بنا بر آنکه اصفهید از مازندران و ماووک باوند از قدیم الایام که در اسلام آمدند متشیع بوده اند و معتقد سادات و ایشان هیچ وقتی جز امامی المذهب نبوده اند سادات را درین ملک مقام بهتر از جایاء دیگر بودی چون متوکل از دنیا نقل کرد بزدان خانه جحیم پیوست فرزنداناش بهم برآمدند و تفرقه در میان ایشان ظاهر شد و سادات از اطراف خروج کردند از آنجا در کوفه سیدی بود نامش یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن امیر المؤمنین عایم السلام این سید خروج کرد و او مردی بزرگ و فاضل و باورع و زهد و شجاعت و سخاوت بود مردم عراق او را گفتند که اگر سبب خروج تو قلة مال و مثال است تا ترا بمال مستغنی گردانیم سید سوگند یاد کرد که جز برای تعصب دین خروج نمیکنم که می بینم که دین خدا ذلیل شده است و احکام شرع منسوخ مانده و اهالی دیلمان یحیی عایه السلام او را گویند

محمد بن عبدالله بن طاهر بن حسن بن اسماعیل را که از قواد او بود با ترکین تکین نام بحرب افرستاد تا مصاف دادند و سید یحیی را شهید کرده سرش پیش محمد بن عبدالله بن طاهر آوردند مردم بغداد بتهنیت میرفتند سیدی بود بزرگ نامش ابوهاشم داود بن القاسم الجعفری از اکابر سادات عرب او نیز درآمد و گفت ایها الامیر حُتَّتْ مَهْنِیَا بِمَالِ الْوُكَّانِ رَسُولُ اللَّهِ حِیَا لَعَزَى بِهِ یَعْنِی ای امیر آمده ام تا ترا تهنیت کنم بیچیزی که اگر رسول الله زنده بودی او را بدان عزیت دادندی و در حق این سید عرب مرتبه بسیار گفته اند و هیچ کس را از سادات این قدر مرتبه نکرده اند که او را و خوبتر و مطولتر از همه این قصیده است که

امامك فانظار ای نهجيك تنهيج طریقان شتی مستقیم واعوج

و درینجا بهجو آل طاهر و مذمت بنی عباس کرده است از خوف تطویل ننوشته ام که مقصود این کتاب غیر ازین است درین مصاف ساداتی که خلاص یافتند روی بکستانهای عراق نهادند و در طبرستان و دیلمان مالا مال گشته و در محنتی تمام ماندند چه دوقوم بیایی پادشاه بودند بنو امیه و بنو عباس و مدتی

دوستان سال بود تا آن تاریخ که بر ایشان جور میکردند و هیچ هوس ایشان را بجز استیصال سادات علویه نبود و چند کس بودند از ایشان مثل منصور و انبیقی و حجاج ثقفی و متوکل عباسی علیهم مایستخون که عهد کرده بودند که هر جا که سیدی را بیابند بکشند تا نسل ایشان منقطع گردد اما حق تعالی برکت در نسل آل محمد ص بادید کرده است و دشمنان را آواره گردانید

یرید الجاحدون لیطفوه و یابی الله الا ان یتمه (۱)

چراغی را که ایزد بر فرزند هر آن کویف کند سبب بسوزد باوجود آن همه استیلا که بنوامیه و بنو العباس را بود امروز در همه جهان مدفن اموی و عباسی مشهور النسب نیابند و این دو خاندان بشومی ظلم چنان منقطع شد که از ایشان اثری نماند **کان لم یغن عنهم بالامس** و بنوعلی و بنو فاطمه باوجود آنکه مدت دوستان سال یابیشتر ایشان را می کشتند و ملوک ظلمه در پی استیصال ایشان بوده اند امروز بحمد الله در روی زمین از مشرق تا مغرب هیچ بقعه و مقامی نیست الا در آنجا چند تن از مشاهیر سادات موجود نیستند بلکه بعدد درهر اطراف عالم چون مور و ملخ هر یکی میجوشند و آنها را که شهید کرده اند صریح هر یکی از ایشان مثل شاه و مسقط جباه سلاطین عالم است قال النبی علیه الصلوٰۃ والسلام **کل حسب ونسب ینقطع الاحسب و نسبی** فی الجملة درین عهد احوال ملوک بنی عباس مختلف شده بود و سادات در طبرستان بسیار بودند و ظلم محمد بن اوس در طبرستان از حد گذشته مردم پناه با سادات داده اند و ایشان را برخود پادشاه گردانید و اول سیدی که بر طبرستان مسلط شد داعی الکبیر بوده است

ذکر خروج داعی کبیر

آورده اند که در عهد محمد بن اوس ظلم او بر اهل رویان بغایت رسیده بود مردم بهر وقت نظام یش سادات میبردند و سیدی بود در کچور نامش محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم بن الحسن بن امیر المؤمنین علی علیه السلام بس باورع و زهد و دیانت مردم و ارفو و لثرا (۲) اول بیرون آمده کرد و ستاقه اهل رویان برآمدند و همه را با خود یار کرده بکچور پیش سید محمد رفتند و گفتند که ما از دست ظلم این جماعت بجان آمدیم و اسلام و ایمان با شما است ما

(۱) ابن بیت منسوب است بعمر خیام قبل از آن ابن دویت است :

سقت العالمین الی المعالی بصواب فکره و علو همه

فلاح لاناظری نورالهدی فی لیا ل للضلاله مد لهمه

(۲) شاید اسم محل باشد

میخواهیم که سیدی راز آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم برخود حاکم گردانیم که با ماعذل و راستی کند و بسیرت محمد و علی علیهما السلام برود چه باشد اگر بر تو بیعت کنیم تا برکات تو این نظام از ما مندفع گردد سید محمد گفت که مرا اهلیت این کار نیست ولیکن مرا دامادی هست که خواهرم در خانه اوست مردی شجاع و کافی حربها دیده و وقایع بایس پشت انداخته بشهری ساکن است اگر راست میگوئید تا من بفرستم تا او بیاید و بمدد و قوه شمارا کاری بیش بگیرد که مقدود شما بر آید و مراد بدین مرد الداعی الکبیر الحسن بن زید بن اسماعیل حالب الحجارة ابن الحسن بن زید بن الحسن بن علی امیر المؤمنین بود و او مردی یگانه بود با انواع فضایل نفسانی آراسته مولودش در مدینه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود و در آنجا نشو و نما کرد و دزد شجاعت و ثبات دل و تدبیر حرب مثل نداشت و کرمش تا حدی بود که روزی فصد کرده بود ابوالمعر شاعر در آمد و این دوبیت برو خواند در حسب حال فصد

شعر

اذا كتبت يدك بالحجامة سطرًا اتاك بها الامان من السقام

فحسبك داء جسمك باحتجام كحسبك داء ملكك بالحسام

در حال ده هزار درم بدین دو بیت عطا کرد قصه رئیس و مقدم

این جماعت عبدالله بن وندا اومید بود با سید محمد عهد کرد و در حال نامه نبشتند بمهد و میثاق و بری فرستادند چون داعی حسن بن زید نامه اعیان ولایت برخواند بر خروج حرص نمود خود برای همین نشست بود در حال جواب نبشت و قاصد را با تشریف و استمال باز گردانید چون قاصد بارویان آمد این حدیث فاض شد و علی بن اوس را معاون کردند پیش عبدالله بن سعید و محمد بن عبدالکریم که از مشاهیر آنجا بودند فرستاد که حاضر شوید تا تفحص این سخن بکنیم عبدالله سعید بترسید خانه رها کرد و برستاق استای شد هماروز (۱) قاصد و نبشته حسن بن زید برسد که من بسعید آباد فرستاده باید اشراف ولایت بمن پیوندند عبدالله و عبد الکریم با تمامت رؤساء کلار روز سه شنبه بیست و پنجم رمضان سنه خمسین و ماتین بسعید آباد برو بیعت کردند علی اقامة کتاب الله و سنه رسوله بالمعروف والنهی عن المنکر و با اهل جالرس و نیروس چیزی نبشت و داعیان فرستاد آن شب پیش عبدالله سعید

بوده اند و فردا با کورشید نقل فرمود مردم از اطراف روی بدو نهادند
 این خبر بملی اوس رسید آن شب هیچ بجایی قرار نگرفت تا بمحمد بن اوس
 نرسید سادات آن نواحی با سید محمد بن ابراهیم سید را استقبال کردند روز
 پنجشنبه بیست و هفتم و مضان بکجور فرود آمد تا روز عید بمصلی رفت و
 مال گزارد و بمنبر رفت و خطبه کرد بلیغ با فصاحت علویانه و مردم را بترغیب
 و ترهیب و وعد و وعید انداز کرد و محمد بن العباس را و علی بن نصر را
 و غنیل بن مبرور را بجالوس فرستاد پیش حسین بن محمد الحمادی الحنفی
 تا دعوت او را اجابت کردی بمسجد جامع شدند و بیعت مردم آن دیار بستند
 پیوستگان محمد بن اوس بگریختند بی اسب و سلاح بعضی ایشان جعفر بن شهریار بن
 قارن شدند از آل باوند و بعضی بیادوستان پیوستند چون از آن اطراف
 پرداخت از کجور کوچ کرد و بناتل آمد و از آن مردم بیعت بستادند و بیادشت
 خرامید و در مقدمه لشکر او محمد بن رستم بن وندا اومید بن شهریار بود از
 ملوک کلار و رستم دار و بر مقدمه لشکر محمد بن اوس محمد بن اخشید بیای
 دشت هردو لشکر را ملاقات اتفاق افتاد محمدی علوی خود را بر مقدمه زد
 و بشکست و سر اسفهلار محمد اخشید پیش داعی فرستاد و تسجیل لشکر برآند
 و تا بیلکائی آمل نرسید باز ناستاد داعی بیای دشت مقام کرد و محمد بن حمزه
 را بدیلمان فرستاد و مدد درخواست کرد اجابت کردند و بعد از چند روز امیدوارین
 لشکر ستان و دیهان بن سهل و قالیزبان و فضل رفیقی باششصد مرد بیای دشت
 بخشد داعی رسیدند و در همین روز اصفهبدان طبرستان مثل بادوستان و
 مصغان و وحن و خورشید و چنان و غیرهم نبشته فرستادند بر اظهار محبت و
 ولا و طاعت داعی دل قوی شد و محمد بن حمزه را و حسین بن احمد را بایست
 سوار و دو بیست پیاده در پیش داشت و روی بآمل نهاد محمد بن اوس تعبیه کرده
 بود بیرون شهر با خواص و غلامان خود بر مقدمه داعی زد داعی ثبات قدم نمود
 تا محمد بن اوس بگریخت و داعی غنیمت برداشت روز دوشنبه بیست و سیوم
 شوال داعی حسین بن زید بآمل رسید و چند تن را از بزرگان بکشت بامداد
 برخاست و بمصلی شد و خلق را دعوت کرد با اتفاق به بیعت در آمدند هفت روز
 مقام ساخت و محمد بن عبدالعزیز را بعاملی برویان فرستاد و جعفر بن رستم را
 بکلار و محمد بن ابی العباس را بجالوس اهل آمل کفتمند که ما سید محمد بن ابراهیم

را میخواهیم بفرستاد و او را از رویان بیاورده و آمل بدو سپرد و داعی بعد از چند روز بترجی رفت و سه روز بماند و از آنجا بجمنو رفت در جمنو نیشته اصفهید قارن بن شهریار ملك الجبال از آل باوند برسید باظهار موالات و یاد کرده که مدد میفرستم سید جواب نبشت که اگر راست میگویی بما پیوند اصفهید جواب فرستاد که صلاح در آنست که شما بما پیوندید داعی را معلوم شد که با او دروغ میگوید سلیمان بن عبدالله طاهر در ساری بود و اسد چند انرا براه ترجی با لشکر فرستاده تاجنک کنند داعی راه بگردانید و اسد را اینجا بگذاشت و همه شب میراند سلیمانرا خبر بردند که عاوی ترجی بگذاشت و بگریخت وقت صبح آواز تکبیر و صلوات بر آمد و علم سپید داعی بساری در آوردند سلیمان تهی بگریخت سادات در ساری رفتند و هر کرا یافتند میکشند و آتش در سرای سلیمان بستند و در همین حال برادرش حسین بن زید بشلمیه دماوند رسید و اصفهید بادوسبان از رویان بدو پیوست و رو سالار جلق و قصران بدر رسیدند و سلیمان با استراباد شد داعی خواست تا بآمل رود دیالم غنایم بر گرفته بودند و متفرق گشته اصفهید بادوسبان گفت صلاح آنست که بجمنو مقام کنی تا خبر سلیمان رسیدن بعد از چند روز سلیمان برسید بالشکری گران و بر داعی زد و منهزم گردانید و دیالم بگریختند داعی بر سریل جمنو مقام کرد و شکستگارا بگردانید و آخر بگریخت الا یسر محمد اوس احمد نام در پی هزیمتان در پیشه میدوانید اصحاب داعی زوینی برو زدند که در حال جان بداد و آن فتح بر سلیمان موفض گشت و بسیاری از اهل کلار آن روز بدست محمد بن اوس کشته شدند داعی آن شب باتنی چند بهزیمت بآمل آمدند وقت صبح بر نشست شب را بجالوس بوده ده هزار درهم از اهل جالوس بستاند و بجایه نوکران خود کرد و سلیمان با اصفهید ملك الجبال قارن بن شهریار بآمل آمد بعد از چند روز داعی را از دیلمان و گیلان مدد رسیدند از جالوس بر نشست و بخواجه آمد و سلیمان و اصفهید قارن بایای دشت آمدند داعی بلاوجه رود معشکر ساخت و سادات را بفرستاد تا بریادگان اصفهید قارن زدند و او را شکسته و مال و نعمت او را بفارت بردند و اصفهید جعفر بن شهریار باسی تن از معارف کشته شدند سید بامل آمد و یانزده روز بر آسود و اصفهید بادوسبانرا امیر لشکر گردانید و یسر اصفهید قارن ملك الجبال فرستاد تا جمعه ولایت اصفهید

را بسوختند و خراب کردند سلیمان از خراسان لشکر بدمه آورد و عزم ساری کرد داعی تنها نشسته بود و دیالم بادیلم رفته بودند خبر سلیمان معلوم کرد و کوچ بکوچ آمد تا بجالوس خبر وفات و هسودان ملك دیلمان بسید رسید و چهار هزار مرد از کسان او بداعی پیوستند داعی باز گشت و رفت باجمهون و آنجا با سلیمان اورا ملاقات افتاد سلیمان منهزم شد داعی بساری رفت و وزن و فرزند و خزاین و اموال سلیمانرا آتروز بادست آورد سلیمان با ستراباد رفت و التماس نبشت پیش محمد بن حمزه علوی که زن و فرزندان او را باز ستاند نبشته بداعی عرضه کردند مبذول فرمود وزن و فرزندان اورا باتشریف و استمات تمام پیش او فرستاد و پیوسته طالبیه را با آل طاهر بواسطه خون سید یحیی در بغداد کشته بودند چنانکه ذکر رفت همیشه کینه و عداوت بود درین وقت اصفهید قارن بتوسط و میانچی بادوسبان باداعی صلح کرد و پسران خود سرخاب و مازیار را بخفیه پیش داعی فرستاد این جمله در سینه اتین و خمسین و مائین بود سید در آمل بنشست و متالها نبشت باطراف ممالک خویش بدین عبارت که : قرأنا ان تاخذاهل عملك بالعمل بكتاب الله وسنة رسوله وما صح عن امير المؤمنين على ابن ابی طالب علیه السلام فی اصول الدین وفروعه و باظهار تفضيله على جميع كرامته وتهاهم اشد النهی عن القول بالجبر والتشبيه ومكابرۃ الموحدين بالقائلين بالعدل والتوحيد ومن التحال بالشیعة وعن الروایة فی تفضیل اعداء الله و اعداء امیر المؤمنین و تامرهم بالجهر بسم الله الرحمن الرحیم وبالقتول فی صاوة الفجر و تكبير خمس على الميت وترك المسح على الخفين وبالحاق حى غای خیر العمل فی الاذان والاقامة وان تجعل الاقامة منى منى وتحذر من تعدى امرنا فليس لمن خلف امرنا وراينا الاسفك دمه وانتهاك محارمه وقد اعذرنا من انذرنا والسلام ودرین روز ابوالمقاتل ضریر شاعر قصیده بر خواند مطاعش این که الله فرد و ابن زید فرد داعی بانك بروزد و گفت بقیك الاراب هلا قلت الله فرد و ابن زید عبد و در حال خویشتن از کرسی بیفتند و روی بذاك مالید و مکرر میکرد که الله فرد و ابن زید عبد و فرمود تا شاعر را بسای بیرون کردند بعد از چند روز شاعر باز آمد و برخواند که

انامن عصاه لسانه فی شعره و اربما ضر اللیب لسانه
هبنی کفرت اما رایتم کافرا نجاه من طغیانه ایمانه

هم دل برو خوش نکرد تاروز مهر جان این قصیده برخواند که
لا تَقُلْ بَشْرِي وَ لَكِنْ بَشْرِيَان غرّة الداعی و یوم المهر جان
داعی برو اعتراض کرد و گفت چرا نگفتی که

غرّة الداعی و یوم المهر جان لا تَقُلْ بَشْرِي وَ لَكِنْ بَشْرِيَان
تا ابتداء سخن لا تقی نبودی شاعر گفت یا ایها السید افضل الذکر
لا اله الا الله واوله حرف النفی داعی گفت احسنت احسنت و آورده اند که
سید روزی بآمل میگذشت بر دیواری نبشته بود که القرآن غیر مخلوق
فمن قال مخلوق فهو کافر داعی آنرا مطالعه کرد و برفت و در ساعت بهمان
راه باز گشت و او را عادت نبودی که براه رفته باز آید چون در آن حایط
نگرید مردم محله آن نقش را از ترس داعی ستیزه بودند تبسم کرد و گفت
محاله من السیف نوبتی دیگر سلیمان طاهر از خراسان لشکر کشید و بسیاری
آمد حسن عقیقی که از بنی اعمام داعی بود و او را بشکست و تابکرگان بدنبال
برفت سلیمان طمع از طبرستان برگرفت و بخراسان رفت مردم بعد از آن از
یادشاهی داعی حساب برگرفتند در آن میان پسران اصفهبدان قارون سرخاب
و مازیار که بنوا پیش داعی بودند بگریختند و اصفهبد عصبان کرد و داعی را
حرب با جانب کوهستان قارون افتاد و چند نوبت آن ملک را خراب کرد و سادات
علاویه از اطراف عالم بدو پیوستند هر گاهی که پای در رکاب کردی سبعت
علاوی شمشیر زن برنشتندی و الناصر الکبیر ابی محمد الحسن بن علی
درین وقت بدو پیوست و در حق داعی مدحها گفت از آن جمله این که گفته است

کان ابن زید حین یغلبو بقومه بدو رسماً حوله انجم زهر
فیابوس قوم صبحتهم خیوله و یانعم قوم نالهم جوده الغمر

درین وقت خایفه بغداد المعتز بگذشت و در بصره و سواد واسط سید
علی بن محمد صاحب الزنج که او را سید برقی خوانند خروج کرده بود سیدی
دانا و شجاع و مردانه بود پدرش در ایام متوکل گریخته بزنگبار رفته بود
و این سید آنجا نشو و نما کرد و دوازده هزار مرد زنگی پیاده در پیش
گرفت و بصره را بیچوب دستی مستخلص کرد و دین پدران خود را آشکارا
گردانید و این سید آنست که امیر المؤمنین علی علیه السلام در ملاحم ازو
خبر داده آنجا که فرمود یا اخنفت کانی به وقد سار بالجیش الذی

لایکون له غبار ولا لالجب ولا قعقة سلاح ولا جمجمة خیل یثیرون الارض باقاً امهم کانهما اقدام النعام و یل لمساکنکم العامره والدور المزخرقة التي لها جنحة کاجنحة النسود و خراطیم کخراطیم الفيلة من اولئك الذین لایندب قتیلهم ولا یفقد غایهم و درین عهد در خراسان رنود و اوباش و عیاران فرا خاستند و طاهریه فرو افتادند سبب اشتغال مردم بدین اشغال داعی در طبرستان پادشاهی بتمکین کرد که مثل آن در آنجا کسی دیگر را اتفاق نیفتاده باشد و از عیاران خراسان یعقوب لیث بود که محمد بن عبدالله بن طاهر را بگرفت و حاکم خراسان شد و خلیفه از اضطراب با او عهد کرد اهل طبرستان فرستاده یعقوب لیث را بساری آوردند سید حسن عقیقی ازو بگریخت و باآمل بداعی یبوست یعقوب لیث بشمع و مشعله بدنبال می آمد داعی رویان گریخت یعقوب در پی بیامد بکلار و از آنجا در شیر رفت یعقوب بشیر فرستاد بتهدید که علوی را باز سیارید بجمع مردی بود کوهبان نام بجمالت برخاستند و باز نسپردند یعقوب باز گشت شیرجان پرنیه او زدند و غارت کردند یعقوب در کجور بنشست و خراج دوساله از مردم بستاند تا در رویان نان نماند که بخورند ابراهیم بن مسام خراسانی را رویان و جالوس امیر کرد و باآمل شد و مردم رویان و جالوس بسر خراسانی شدند و خانه دسر او سوزانیدند و او را بکشتند خبر بیعقوب رسید از آمل باز گشت و در رویان نیک و بد نگذاشت که نکشت و خانها خراب کرد و درختان ببرید و براه کندسان بکلار شد و از کلار بارویان شد استران او بمکس هلاک شدند و باران و صاعقه بسر ایشان در آمد بهزار محنت با گردباد نازل آمد و دو سال خراج دشت از مردم بشکنجه بستاند و چهار ماه حاکم طبرستان بود و براه قومس بخراسان رفت داعی جستان بن و هسودانرا با احمد بن عیسی و قاسم بن علی بجانب عراق فرستاد تمامت ری و قزوین و اهر و زنکانرا فتح کردند و مردم آن نواحی او را مطیع شدند و دیالم در آن ملک کشتند از قبل داعی داعی در عقب یعقوب با تمامت دیالم و اهل رویان و کلار بتعجیل برفت تا بکرگان همان وقت برادرش محمد بن زید بدو رسید و خبر آمد که از جانب دهستان با کفار غزا کرد و دو هزار کافر را بکشت و غنیمت بسیار پیآورد روبر دیالم قسمت و محمد بن

زید را در کرگان بنشانند و او در آمل بنشست تا دیلم بدسیرتی آغاز و دزدی و غارت میکردند و تائیشابور ازیشان نایمن بود داعی چند نوبت نصیحت کرد قبول نکردند داعی بفرمود تاهزار مرد را از آن دیانم بدسیرت دست و پای ببرید هزار مرد دیلمی بگریختند و با اصفهید رستم بن قارن ملك الجبال پیوستند اصفهید را علوفه ایشان دادن دشخوار بود رخصت داد تا دزدی میکردند و با داعی بخلاف آورد و بقومس رفت و سید قاسم را که نایب داعی بود بگرفت و پاشا دز فرستاد سید قاسم همانجا بگنشت و شاه دز بهزاره کری نهاده بود و سید حسن عقیقی که نایب داعی بود بسیاری برای خود از مردم بستاند و از داعی بترسید و با اصفهید پیوست محمد بن زید از کرگان بیامد و با سید حسن جنگ کردند سید حسن عقیقی را دست کرده بآمل پیش داعی فرستاد اکابر و سادات آمل بشفاعت برخاستند قبول نیفتاد و در حال بفرمود تا کردن سید عقیقی بزدند و در سر کابه انداختند و در بر آوردند اصفهید قومس را با تصرف گرفت و نواب و عمال خود بر آنجا گذاشت فی الجمله پادشاهی داعی بران جمله قرار گرفت که او در آمل بود و برادرش محمد در کرگان تا داعی را علتی بادی آمد که براسب نتوانست نشست و جمعی بودند که در آمل پیش داعی متهم بودند و در عهد طاهریه صاحب اعتبار بوده و بر خلاف دین و مذهب داعی بوده اند در باطن و در حق ایشان تهمت میبرد داعی تمارش کرد و آوازه و فایده خود را در انداخت و فرمود تا ترتیب دفن او کنند آنجماعت همانروز خلاف ظاهر کردند و اتفاق را آشکارا گردانیدند و دست بر آوردند داعی از خانه بیرون آمد و آنجماعت را در جامع آمل بقتل آورد و متصل جانب شرقی مقصوده آمل وقتی زیارت میکردند اندرون مسجد که این قبور شهادت آن گور آنجماعت است که در آنجا ریخته اند پس داعی بفرمود تا از برای آن عمارتی عالی بنیاد کردند در راسته کوی و دخمه و قبه برای خود بساخت که هنوز باقیست و در ایام طفولیت اگر چه خراب بود الا کهنه صندوقی آنجا دیده ام و در میان دیوار کنبد راه کرد میگردد و بیابا میرود و هفتاد پاره دیه در نواحی آمل گنشت از باغ و صنیعه و حمام و دکان بر آنجا وقف فرمود روز دوشنبه سیوم رجب سنه سبعین و مائین از منزل فنا بمال بقا پیوست و عالم غدار بالونیز و فاکر کرد

نیت

خیاط روزگار ببلاء هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبانکرد

ذکر الداعی محمد بن زید بن اسمعیل حالب الحجارة

یاعشای داعی الکبیر الحسن بن زید بیست سال بود و او را یسری نبود دختران داشت در آن رنجوری از برای برادر خود محمد بن زید از خاص و عام بیعت بستند بعد از وفات الداعی سید ابوالحسن که داماد او بود از برای خود از مردم بیعت بستند و اموال و خزاین داعی برداشت و اصفهیدان طبرستان با او موافقت نمودند داعی محمد بن زید را وفات برادر و بیعت از مردم پرسید ابوالحسن را اعلام کردند همانروز از کرگان برنشت و بسیاری آمد سید ابوالحسن بگریخت و بانامات دیالم بچالوس رفت محمد بن زید غره جملادی الاخر سه احدی و سبعین و مائین بامل آمد و یک روز تابیده بنفش برفت و بعضی از مدح برنشت و بامداد چاشت را بچالوس رسید سید ابوالحسن را بگرفت و بالیشام و دیالم دیگر و غنیمت برداشت و آن شب باخواجه آمد و ابوالحسن را بند بر نهاد و بامل آمد و بنداز و برداشت و فرمود تاهر کس که بروحقى دارند بشرع از او مطالبه نمایند فقهاء آمل بهزار بار هزار درهم برو گواهی دادند دیگر باره ابوالحسن را ولیشام دیلمی را بند بر نهاد و بسیاری فرستاد بعد از آن هر کس کسی ایشانرا زنده و مرده نیافت و کور ایشان نیز ندید و سبب آنکه داعی محمد با اصفهید رستم بن قارن بدول اصفهید بامیر خراسان رافع بن هرمه پیوست و رافع را با همه لشکر خراسان بمازندران آورد داعی یای ایشان نداشت آمل بکذاشت و با کجور رفت و شهر را حصار قوی کرد رافع در عقب او بکجور آمد داعی بدیلمان گریخت رافع چهار ماه در کجور بماند و کار مردم چنان بکرد که نفس نتوانستند کشید و اصفهید رستم باز رافع بود و داعی لشکر دیالم جمع کرد و مردم کلار را یار گرفت رافع اصفهید رستم را و اصفهید بادوسبائرا بساحل دریا بنفشه کون بداشت و او با اهام رفت چون کار بر اصفهیدان تنگ شد رافع از اهام باز گشت و بدیه خواجه آمد بچهار فرسنگی چالوس داعی بگریخت و یواز فرود و رافع بلنکان فرود آمد و بال قسمت کرد و مصادرات بسیار بکرد و از آنجا بطالقان رفت و آن مالک را خراب کرد و غله بسوزانید و مدتی بطالقان بماند و قلعه کیه کیا بقر بست تا جستان حاکم دیلمان بود با الوعید کرد که خزانه داعی محمد را با او سپرد و داعی را مدد نکند برین

قرار کردند و رافع بقزوین رفت داعی بجالوس آمد اصفهید رستم آنجا بود و محمد بن هرون هردو از قبل رافع داعی را در جالوس نگذاشتند داعی بناتانل آمد قضا را لفکر خلیفه در قزوین بارافع جنگ کردند و او را منهزم گردانیده بعاقبت بخراسان رفت و درین سال بکر بن عبدالعزیز بن ابی دلف العجلی بداعی محمد پیوست داعی او را استقبال کرد و هم در آن روز هزار بار هزار درهم درصد صد کرده برای او بفرستاد بغیر از آلات و اسباب و جامه‌ها دیگر و از برای او از اسب بزرگ آمد و هدیه‌ها بسیار بداد و مدتی او را در آمل عزیز و مکرم بداشت و جالوس و رویان از برای او نامزد کرد و او را کسبیل کرد چون بناتانل رسید بفرمود تادر کوزی ققاع زهرش دادند و هلاک کردند و همانجا بر سر پول ایشان مدفونست دیگر باز رافع را با عمر ولایت خصوصت افتاد ازو بگریخت و با کرکان آمد و با داعی عهد کرد و با ستراباد رفت داعی در آمل بود رافع پیش اصفهید رستم بن قارن فرستاد که من باداعی صاحب باخلاس نکردم بیا تا بهم دیگر پیوندیم اصفهید رستم با ستراباد رفت از برای اصفهید خوان بتکلف بنهاد و بر سر طعام اصفهید را بگرفت و بند بر نهاد و بکوهستان تاخت و جمله مال و خزاین اصفهید را بستاد و علم سید داعی را بکرکان و جاجرم و دهستان برد و برای او بیعت از مردم بستاد تادرماد رمضان سنه اثنین و ثمانین و مائین اصفهید رستم در بند فرمان یافت داعی از همه جوانب آسوده شد و آوازه همت و عدل و سخا و مروءت او در جهان فاش گشت و فضل او را شرح نتوان داد

حکایت

آوردند که عبدالعزیز عجلی در حق او قصیده گفت لامی سی هزار درهم در حق او عطا فرمود و هر سال سی هزار درهم بسخر بمشهد امیر المؤمنین عالی و مشاهد ایه به بقیع و کربلا و بغداد میفرستاد و چون متوکل خلیفه مشاهد ایه علیهم السلام خراب کرد اول کسی که عمارت کرد او بود

حکایت

آوردند که روزی بدیوان عطا نشسته بود و جامکی خدمت می داد شخصی را نام بر آمد از بنی عبدالشمس پرسید که از کدام فخذ است گفت از معاویه

چون تفحص کردند از اولاد زید بود علیه الغنه سادات طالبیه شمشیرها بر کشیدند تا آن شخص را بکشند داعی فرمود که او کیست در همه عالم که او را بقصاص کمتر کسی از اهل البیت بکشند خاصه از برای امام حسین علیه السلام و او را عطا داد و به بدرقه از طبرستان بدر کرد

حکایت

و هم آورده اند که پیوسته داعی محمد بن زید را در حق ناصر کبیر گمان و تهمت خروج و دعوی بود تا روزی داعی نشسته بود ناصر از در درآمد و سلام کرد و بنشست و بعد از ساعتی روی با بومسلم کرد و گفت یا ابامسلم من القایل

شهر

و فتیان صادق کالاسیة حدسوا علی مثلها واللیل یغشی غیابه
لامر علیهم ان یتهم صدورهم و لیس علیهم ان تتم عواقبه
مردم بدانستند که ناصر کبیر در انشاء این شعر خطا و سهو کرد و تهمت داعی را در حق خود تعیین گردانید و همه خاموش شدند ناصر کبیر دریافت که خاموشی مردم را موجب چیست و منفعل گشت بعد از ساعتی بدررفت داعی ابومسلم را گفت کهما الذی انشد ابو محمد ابو مسلم جواب داد که
اطال الله بقاء السید

اذا نحن ابنا المسلمین بانفس کرام رجت امر آفخا برجاؤها
فا نفسنا خیر الغنیمه انها توؤب و فیها ماؤها و حیاتها
داعی گفت او غیر ذلک انه یשמ رایحة الخلافه من جبینہ

فی الجملة مدت شانزده سال داعی محمد در طبرستان حکومت کرد و در آن میانه برای پسر خود ابوالحسین زید بن محمد از خاص و عام بیعت بستند و نام او در عقب نام خود در خط و مهر سکه یاد فرمود کردن تا اسماعیل بن احمد السامانی محمد بن هرون را لشکری آراسته از بخارا بطبرستان فرستاد و داعی محمد در مقام غرور با آخرین پایه نردبان رسیده بود تهور و تیزی کرد و پیش لشکر باز شد هر چند محمد بن هرون تانی کرد داعی تعجیل مینمود و اعتماد بر آن کرد که بیست هزار مرد داشت و محمد بن هرون سه هزار و به نیم فرسنگی گرگان با تنی چند معدود خود را بر آن لشکر زد و

از قلب لشکر جدا شد و بنفس خود تنها بر محمد بن هرون زد تا عین الکمال
راه یافت و اول کشته از لشکرگاه داعی محمد بود **كذلك خسوف البدر**
بعد تمامه و بیست هزار مرد منهزم شدند و فرزندان داعی را با اسیران
دیگر بیخارا بردند و با سرش تیر و تن او بی سر بکرکان مدفونست مشهور
است بگورداعی پسرش زید بن محمد صاحب فضل بود مدتی در بخارا محبوس
ماند بطبرستان بدوستان خود این ایات نبشت

شعر

اسجن و قید و اشتیاق و غربة و نای حبيب ذالتقيل
ایا شجرات الجوز فی شط هرمن لشوقی الی افیاء کن طویل

الاهل الی شم البنفج فی الضی بخشگر دمن قبل الممات سبیل
ایات را بر اسماعیل بن احمد عرض کردند بدو بخشایش آورد و بند
ازو برداشت و گفت اگر خواهی بطبرستان رو سید گفت با این همه عجز
و مذلت کجا میروم و همانجا مقام کرد و دختر حمویة بن علی را بخواست و در
حق داعی مرثی بسیار گفته اند از آنجمله ناصر کبیر گوید

۴۴

شعر

مصیبة داعی الحق فصفت کاهلی و اکثرت احزانی و اقرحت مدمعی
فیا نکبة اضحی لها آل احمد عباد ید شتی بعد حین التجمع
غدت آمل فقرا خراباً قصور ها و کانت حمی للمساخط المتمنع
و واضحت بخارادار عز و منعة و اضی بها ظنی رهینا و مطمعی
و ظل لها شیخی بجیلان ناویا مقیما بها من غیر انس و مقنع
محمد بن هرون بعد از قتل داعی بطبرستان آمد و یک سال و شش
ماه پادشاهی کرد تا جمله خراسان اسماعیل بن احمد را مسام شد و او بنفس
خود بطبرستان آمد و با مردم عدل و انصاف پیش گرفت و املاکی که سادات
بتغاب از مردم ستانده بودند با صاحبان رد کرد از آنجمله پانصد هزار درهم
محصول غلاة اصفهید کلار بود که با او رد کردند از آن دیگر ننوشته ام از
ترس اطالت و مردم طبرستان را دل و جان بر محبت و رلاء اسماعیل وقف شد
سبب عدلی که با مردم میکرد و محمد بن هرون درو عصیان کرد بعد از آن
ناصر کبیر خروج کرد در طبرستان و العالم عند الله تعالی و تقدس

ذکر خروج ناصر الکبیر

وهو ابو محمد الحسن بن علی بن عمر الاشرف بن علی بن الحسن بن علی
امیر المؤمنین و او سیدی بزرگ و فاضل بود و در همه علوم متفنن و صاحب رای
و تصانیف سالها مصاحب الداعی الحسن و الداعی محمد بود چون اسماعیل بن
احمد با طبرستان آمد سید بادیلان شد و از جستان بن و هسودان مکر که
مرزبان دیلم بود اجازت طلبید که مار داعی طلب کند و بگیلان شد و در سه
سبع و تمانین و مانین خروج کرد اهل گیلان و دیلمان برو بیعت کردند گویند
که هزار بار هزار مرد اهل بیعت او بوده اند و با خلقی باتبود روی بآمل نهاد
احمد بن اسماعیل بالشکری گران بموضعی که قلاس گویند به نیم فرسنگی آمل
بدو رسید و حرب کردند و سید منهزم شد و دیلم بیشتر کشته شدند و پادشاه
گیلان کاکلی و امیر دیلمان فیروزان مرد و کشته شدند و طبرستان بسامانیان
بماند تا محمد بن هرون از اسماعیل بن احمد بگریخت و به سید بموست سید ناصر
دیگر باره روی بطبرستان نهاد و اصفهید شهریار بن بادوسیان و ملک الجبال
اصفهید شهریون بن رستم باوند و برادر زاده او پرویز صاحب لارجان از قبل
اسماعیل بن احمد پیش آمدند و حرب در پیوستند چهل شبانروز جنگ
قایم بود عاقبت ظفر سید را بود سامانیان بهزیمت تا مطیر برفتند سید بعد از
چند روز یا چند ماه در طبرستان بود باز بگیلان شد سامانیان در طبرستان بهرسال
و کمتر و بیشتر نواب و خویشان خود میفرستادند و بطبرستان مسلط بودند و
اصفهیدان با ایشان موافق میبودند تا در آنجماعت رؤسا از دریا بکشتی بیرون
آمدند و در طبرستان خرابی کردند آل سامان کلی ایشان را استیصال کردند
سید ناصر مدت چهارده سال در گیلان باجتهاد علوم مشغول بود و اشعار
خوب دارد در مرثیاتی داعی و غیر آن تا وقتی که محمد بن معاوی از قبل سامانیان
بآمل و رویان حاکم شد اهالی فجیم و مزر با تمامت دیلم و گیل پیش سید رفتند
و باستخلاص طبرستان او را ترغیب کردند سید متوجه طبرستان شد و بسر خود
ابوالحسن احمد را برویان فرستاد بمقدمه تا عاملی را که در رویان بود از آن
سامانیان مسیهم نام بیرون کرد و سید ناصر الکبیر بکلار رفت اصفهید کلار
برو بیعت کرد و از آنجا با کوره شیرد آمد و فرداد بجالوس رفت و بسرعم

خود السید الحسن بن قاسم را بمقدمه بفرستاد تا جالوس مستخلص کهد محمد بن صعلوک بایانزده هزار مرد بموضع ورود مصاف کرد سید الحسن بن القاسم مردانکی نمود و صعلوک را منہزم گردانید و واقعه ورود مشهورست که چندان خلق کشته شدند که خون در دریا شد و با فرداد بجالوس رفت و حصار جالوس بازمین راست کرد و سید الناصر بعد از دوروز بآمل آمد بسرای الحسن بن زید نزول فرمود و با خاق بطریقه عدل و انصاف پیش گرفت و گناههارا عفو فرمود اخطای شاعر درین واقعه الحسن بن القاسم را که الداعی صغیراوست مدح میکند آنروز که لشکر آرای او بود

واتیت معجزة بیورود النبی
قاتلت صعلوک اللین بقتیة
قدمت منهم کل سام طرفه
فعبیر تهم نهر ا یعب عبا به
حتى اذا فروا بحت بالنهم
وتزلزلت اقدام اهل الکفر اذ
خلو معسکرهم وما ذخر وابه
فاهتاجها خیل الاله واحرقت

چون کار ناصر کبیر مستقیم شد و عبدالله الحسن العقیقی بسیار علمهائ سید کردند و با حشمی سیار از اهل دعوت باصل بناصر پیوست استظها سید زیاد شد و گیل و دیلم روی بدو نهادند جستان بن و هسودان بر رسید و تهر نمود و بعد از مخالفت تمام و حرب که بکرات واقع شد بآخر مصالحه کرد و بدو پیوست و سید ناصر کبیر گوید درین باب شعر

و جستان اعطی موایقه
و انی لاعل بالمد یلمی
و لیس یفغان به فی الاهو
خبر سید الناصر ببخارا رسید پادشاه احمد بن اسماعیل با چهل هزار

مرد روی بطبرستان نهاد قضارا در راه غلامان جنگ و غدر کرده سرش را بر بدنه و آن عرم خراب شد و طبرستان بر سید ناصر قرار گرفت و اصفهید شهروین ملک الجبال باناصر صلح کرد بعد از آن سید احکام پادشاهی و اوامر و نواهی

ملك را تمامت با سیدالحسن بن القاسم سپرد و او را بفرزندای صابی خود ترجیح نهاد و میل مردم نیز باحسن بن قاسم بود سبب نیکو سیرتی و عفت و صلاح او بسر ناصر کبیر السید ابوالحسن احمد المعروف بصاحب الجیش را در حق پدر خود و تربیت او حسن بن قاسم را و بی التفاتی او با پسران شعری لطیف باشد و این ابوالحسن احمد امامی المذهب بود

شعر

خلا عجبی من قرب اسباب مبعدی
فیادولة قامت علی بجور ها
هل العدل الا قسمة بسو یة
فما بال اقرانی رفعت رهو سهم
فان رزقوا منك الذی قد حرمته
وان كان رای منك فیهم رایته
وان اكلت دنیاك و منی عصابة
فما الله عن ظلم العباد بقا فل
اقضى قریب الرحم من اجل رحمه
و انی لا استحبی الكلام اریحه
وابقی علی الارحام خوف شماتة
ولكن لظلم الا قریبن مضاضة
ولا بد للمصدور ان یفتی الاذی
انرضی بان ارضی بخطة عاجر
وقتل ابن مرداس ابی الفضل اقرع
فوالله ما جاء النبی بفعله
فكیف بمن لا ینزل الوحی عنده
واعطی ابن مرداس وارضاه باللهی
و ما انت الا ستمه من محمد
ستبدی لك الايام ما كنت جاهلا

و كثره اعدایی و قلة مسعدي
ويا والدالم بدع لی طیب مولدی
وانصاف مظالم و اعطاء محتدی
وطاطات منی جا هرا بتعمدی
فما رزقوا علمی وفضلی و محتدی
فذاك لعمر الله غیر مسد
صبرت لها یومی و امسی الی غدی
فما انا بالوانی و لا بالملیه
و یدنوا باحسان لا خر مبعدی
علیک و اشدو بالقصید المقصد
تحل بنافی کل ناد و مشهدی
یضیق بها ذرع الفتی المتجد
و ذی الخلة المقهور دفع التمرد
اذا خاشی سیفی و شلت به یدی
بما كان من بعد النبی محمد
و لا سو غره مسخه المتفرد
و لیس بمعصوم و لا بموید
و قال له قول الکریم مسودی
فها لا بمعدي منه تهدي و تفندي
و یاتیک بالاخبار من لم تزود

وهم ابوالحسن احمد بن الناصر الکبیر گوید در منقصة پدر

اما مکم ذوا ینه منزله

یا ینه الزیدة المهمة

کف له بالا خذ مبسوطة
اشلى على الامة او لاده
ايا حماة الجو تبأ لكم
توبوا الى الرحمن واستغفروا

وفي العطا يا جملة مقفله
واظهر الرشوة والقندله
عصمتهم فاخر جثم لنا خدله
من قبل ان تاتيكم الزلزله

ناصر الکبیر الحسن بن القاسم را بطرف کیلان فرستاد تا ملوک کیلان و دیلمان را برای اظهار طاعت بآمل آورد حال آنکه ملوک و امرا از او آزرده بودند سبب آنکه دراول مالی چند ایشانرا پذیرفته بود و در اداء آن تقصیر کرده از آن سبب استندار هروندان بن تیداو خسرو فیروز بن جستان و لیثام بن وردزاد با ملوک و امراء دیگر باتفاق برحسن بن قاسم بیعت کردند و شرط کردند که ناصر کبیر را بگیرند و آن قبولات ازوبستانند چون بآمل رسیدند حسن بن قاسم بمصلای فرود آمد و بیش ناصر زلفت یکروز با اصحاب برنشست و بدرگاه ناصر رفت ناصر برسید و از راهی دیگر بدررفت و بر استری نشست و خواست که بیای دشت رود حسن بن قاسم بدنبال برفت و او را گرفته با عجل آوردند و از آنجا بقلعہ لارجان فرستاد لشکر حسن بن قاسم در سرای افتادند و جملة اموال و حرم او را بغارت بردند تاحسن بن قاسم سوار شد و چند کس را به نیزه بزد تاحرم بازستاند نتوانست و حسن بن قاسم را از اسب درآوردند و حرب برخاست مردم آمل لشکر ناصر را ملاحت کردند که شما قومید که با امام خود چنین کار میکنید بدتر از شما درد نیا کسی نباشد و لیلی بن نعمان با عوام شهر در سرای حسن بن قاسم رفتند و او را جفا ها گفته انگشتی ازو بزور بگرفتند و بالارجان فرستادند تا ناصر را باز آوردند حسن بن قاسم برنشست و تا بمیله رفت مردم در عقب برفتند و او را باز آوردند و لهش ناصر بردند سید باو هیچ تغییر نکرد و سخت نکفت و گفت عفو کردم و اجازت داد که بکیلان رود بعد از مدتی ابوالحسن بن احمد بن الناصر شفاعت کرد و حسن بن قاسم را باز آورد دختر خود را بدوداد و ولایت گرگان بدو سپردند ابوالقاسم جعفر بن الناصر را با ابوفرستادند ایشان هر دو در گرگان بودند تا آنکه ترکان بیسراو درآمدند ابوالقاسم جعفر بد بود او را بگذاشت و باساری آمد حسن بن قاسم پای ترکان نداشت در قلعہ کجین رفت بحدودی استرabad و ترکان بمحاصره بنشستند همه زمستان آنجا بماند و استعداد باخر رسید و بعضی مردم را از سرما دست و پای

بیفتاد و آن قاعه از عید شایور ذوالاکناف باقی بود تا بعد شاهان زندران اردشیر بن الحسن شاه اردشیر بخود برنشست و فرمود تابشکافند تادر دست ترکان نیفتد حسن بن قاسم را چون کار سخت شد باتنی چند بیرون شد و خود را برصف ترکان زد و یک دورا از ترکان بدو نیم کرد و بیرون آمد و بایش ناصر کبیر شد درین وقت بترك ملك گفته بود و در آمل مدرسه عمارت کرده آنجا که مشهد اوست و آن مدرسه درین چهل سال یابیشتر آبادان بود و آنجا ساکن شد و بامردم زندگانی بشرع پیش گرفت از اطراف جهان مردم برای استفاده علوم روی بدو نهادند و از علم وفقه وحديث و نظر و شعر و ادب استفاده میکردند در بیست و پنج شعبان سنه اربع و ثلاثمائه بجوار حق پیوست والله اعلم بالصواب

ذکر الداعی الصغیر الحسن بن القاسم بن الحسن بن علی بن عبدالرحمن

الشجر بن القاسم بن الحسن بن زید الامیر بن الحسن السبط بن امیر المؤمنین علی علیه السلام چون ناصر بر حمت پیوست یسرش ابوالحسین احمد صاحب الجیش بگیلان فرستاد و این حسن بن قاسم را که اورا داعی صغیر خوانند که داماد او بیارود و بنا بر آنکه ابوالحسین ناصر امامی المذهب بود و بمذهب او دعوت امامت جایز نه حکم و یادشاهی با او سیرد داعی بیادشاهی بنشست و او سیدی نیکو سیرت بود اهل طبرستان در هیچ عهدی این راحت ندید که در عهد این داعی حسن بن قاسم دیدند و از همه سادات او بعدل و انصاف زیاده تر بود ابوالقاسم جعفر بن التاصر بایرادر بچنگ کرد که چرا ملك موروث مارا بمردم داری و خود را و مارا محروم کردی و بخشم باری رفت و بمحمد بن صعلوک پیوست و لشکر کشید و بآمل آمد و خطبه و سکه بنام صاحب خراسان کرد و شمار علم سیاه گردانید داعی الصغیر با گیلان گریخت و مدت هفت ماه آنجا بود و خراج باستقصا بستد چنانکه مردم برنج آمدند و لشکر گیل و دیلم بر گرفت و بآمل آمد و عدل و انصاف پیش گرفت و بمصلای شهر برای خود خانه ساخت و فرمود تاهمه سادات آنجا خانها سازند تا زحمت مردم شهر نباشد و اصفهید

شهر بن ملك الجبال و اصفهید شهریار با او بصلح در آمدند تاكه ابوالحسن احمد كه زن پدرش بود از او برگردید و باگیلان بیوست و اهل خراسان لشكر كشیده بطبرستان آمدند داعی از هر دو جانب تاایمن شد و برگریخت و بنام با اصفهید داد و اصفهید محمد داعی را بگرفت و بند بر نهاد و بری فرستاد بایشان علی بن وهسودان كه نائب الخایفه القنطرة بود علی بن وهسودان داعی را بقاء الموت فرستاد كه مقام پدران او بود و آنجا به بوس میداشت تا علی بن وهسودان را بقدر بگشتند داعی را دران میانه خلاص دادند تا بگیلان رفت و هر دو ناصر ابوالحسن و ابوالقاسم بالشكر گیل و دیلم برگریان رفتند و چند نوبت با ترکان مصافها کردند داعی صغیر لشكر برگرفت و ناگاه بآمل درآمد و از آنجا بساری رفت و ناگاه با ستراباد بسر هر دو ناصر در آمد و ایشانرا باندك زمان منهزم گردانید و خاکی بسیار از اگیل برگیل و دیلم كشته شدند از آنجا استنداد هروسندان بن تندار بود كه كشته شد و او با ناصران بود ابوالقاسم جعفر بادامان افتاد و از آنجا بری رفت و بگیلان شد داعی پیش ابوالحسن فرستاد كه من بند توام و پادشاهی تو بمن سپیدی مرا با تو خسرت بسیار است ابوالقاسم زحمت من میدهد من نیز بجواب تو مسئول میوم و برادر تو را می گرداند و مدتی در گرگان با هم نشست بودند و با ترکان جنگها بسیار کردند و ابوالحسن برگریان بنشست و داعی بآمل و مدتی طبرستان بر سر حجب نگاه میداشتند یکی در آمل و دیگری در گرگان داعی در آمل شارس عمارت کرد و میرت پسندیده پیش گرفت و ایام عمر را بر بنموجب صرف کرد يك روز بمنظره فقه و نظر بنشستی و يك روز باحكام مظالم و يك روز بتدویر ملك و امارات و روز آدینه بعضی محبوسان و قضایای اهل جرایم و البته حوالت بهیچ كس نكردی و اهل علم و بیوتات را احترام نمودی و از هیچ اهل هنر و فضل خراج نستندی و در عهد او علماء وقت آسوده بودند تا بعد از مدتی ابوالحسن ناصر برداعی متفیر شد و پیش ابوالقاسم فرساده بگیلان تابشكر گران پیامد و بمصلی آمل هر دو برادر یکی شده بداعی جنگ کردند داعی برگریخت و ناصران در آمل بنشستند و بر مردم ظلمها کردند فی الجملة در آخر رجب سنه احدى عشر و ثمانه ابوالحسن ناصر وفات یافت و در ذی القعدة سنه اثنی عشر و ثمانه ابوالقاسم ناصر در گذشت مردم دیگر باره بر ابوعالی محمد بن الحسین احمد بیعت کردند و از سادات هیچ كس

را این مردی و جلادت نبود؛ که ابوعلی ناصر را بود ابوعلی ناصر حاکم شد
 ماکان بن کاکی امیر گیلان زن پدر ابوالقاسم جعفر بود دختر زاده خود
 اسماعیل بن ابوالقاسم را گرفت و بآمل آمد و ابوعلی ناصر را گرفته با گرگان
 فرستاد و کلاه ملک بر سر اسماعیل نهاد ابوعلی در گرگان پیش ابراهیم بن
 کاکی بود برادر ماکان تاشی ابوعلی ناصر و ابوالحسین بن کاکی در مجلس
 اهو و شرب شسته بودند ابوعلی ناصر عربده کرد و کارد بر ابوالحسین بن کاکی
 زد و شکم بشکافت مردم بدو پیوستند و در گرگان بنشست و ملک طبرستان بر
 ابوعلی قرار گرفت و او پادشاهی ساس و مطاع بود روزی پیدان گوی اسبش
 بکیوه خطا کرد و از اسب در افتاد مرد از جای برداشتند گندی که مرقد اوست
 در راسته کوی برابر گنبد داعی نهاد است بر در خانه سید اجل مجتبی رحمه الله
 بر من بارها نام و لقب و کنیت و تاریخ او خوانده ام بخط مغلی بر آنجا نوشته
 است بهر ازو مردم بر برادر او ابو جعفر بیعت کردند و او را صاحب القاسم
 خوانند و او بکچند حاکم بر دیگر بازه ماکان بن کاکی برویان در آمد و
 باداعی موافقت کرد داعی باستظهار او قوت گرفت اسفاری بن شیرویه نایب ابو جعفر
 ناصر بود در ساری و اصفهیدان با ابو جعفر یکی شده بودند و داعی الحسن بن-
 القاسم بایانصد مرد در آمل آمده بود از طرف ری براه لاریجان اسفار را
 معلوم شد که داعی ضعیف حالت ناگه با اصفهیدان آمل تاختن آورد داعی
 بیرون شهر مصاف داد این یانصد مرد ازو برگشتند داعی بترسید و با تنی
 چند از خواص روی بشهر نهاد بر مقدمه لشکر اسفار مرداو بیج بن زیار حاکم
 بود و او خواهر زاده استاندار هروسندان بود که داعی او را در گرگان در
 جنگ ناصران بکشته بود و مرداو بیج بکینه خال خود در پی داعی بیامد و زوینی
 بر پشت او زد و بکشت و قصاص خال خود استاندار بازخواست و قتل داعی صغیر
 در سنه ست عشر و ثمانه بود از روز دعوت او تا روز وفاتش دوازده سال بود
 در محله علیا باد در خانه دخترش دفن کردند تا میان ماکان و ابو جعفر الناصر
 مخالفت بادید آمد ابو جعفر بلاریجان میرفت ماکان بر ابو جعفر ناصر زد و او
 را باجمعی انبوه در و لاورد بکشت و ملک بر اسماعیل بن ابوالقاسم الناصربماند
 عادر ابو جعفر الناصر بکینه پسر خود دوفر کتیز که اسماعیل را بفریفت و غرور
 داد تا اسماعیل را بنیشتن فصد زهر آلود بکشتند و بعد از آن سادات بهم بر

آمدند و در هر چند ماه و سال در گیلان و دیلمان خروج میکردند الا در مازندران و رویان ایشان نمیکذاشتند زیرا که ایشان قانون آبا و اجداد خود را از اصلاح مسلمانان ترک کرده بودند و ملوک و اصفهبان ایشانرا نامعتقد شده و کار سادات ضعیف شد و آل بویه قوت گرفتند و مستولی شدند و استیلا و تمکین ایشان از شرح مستغنی است تا بتدریج سلاطین بزرگ شدند و درین وقت در گیلان و دیلمان سید الثایر بالله خروج کرد و او برادرزاده ناصر کبیر بود و هو ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسین بن علی بن عبدالاشرف بن علی زین العابدین علیه السلام و او را سید البیض خواندندی و در آن وقت میان اصفهید شهریار **ملك الجبال** و استندار ابو الفضل مخالفت بود اصفهید بحسن بویه یهوست و این حسن حاکم ری و آن نواحی بود بواسطه موافقت اصفهید با حسن وجه طبرستان او را مسلم شد و استیلاء تمام او را بادید آمد حسن بویه علی بن کاهه را در طبرستان به نیابت گذاشت و با عراق رفت و کوشک علی کاهه که در جاجرود نهاده است بدو منسوبست استندار ابو الفضل ثایر عاوی را از گیلان پیافورد بتعصب اصفهید و در جالوس بنشاند مردم بر ثایر جمع شدند خبر بحسن بویه بردند ابن الحمید را بالشکر بآمل فرستاد تا بایستد مساف دادند بتمسچاده و لشکر آل بویه را هزیمت دادند و علی بن کاهه بگریخت ثایر بآمل آمد و بمصلای باسرای سادات شد و استندار ابو الفضل بجزمزر بالاء آمل نزول کرد بعد از مدتی میان ثایر عاوی و استندار ابو الفضل مخالفت بادید آمد ثایر عاوی بی او در آمل نتوانست بودن بضرورت با گیلان شد رسادات در گیلان و دیلمان خروج کرده از اولاد ناصر و ثایر تاحدی که ثایر را غلامی بود عمیر نام بعد از آنکه کیل و دیلم سادات را قهر کردند و طبرستان از ایشان باز گرفته این عمیر نیز در ایقان عصیان کرد و بگیلان شد و دعوت کرد مردم گیلان برو جمع شدند و متابعت نموده تا خان و مان و اولاد ثایر را تاراج کردند و سید را باز گذاشتند طلوع فرمان عمیر کشتند شاعر درین باب شمری گفته است در آن وقت

شعر

یا آل یا سنین امر کم عجب بین الوری قد جرت مقام بیره
لم یکنفکم فی حجاز کم عمر حتی بهیجان جاء تصغیره

حون سادات نه بوجه صلاح میرفتند اعتقاد مردم در حق ایشان ناسد شد

حکایت

گوید که یکی از سادات پیش ملوک رویان رفت و حالت خود رفع کرد و الحاح نمود حاجت او بر نیامد سید کرم برآمد و ملک را گفت که آبا و اجداد شما یدران ما را باعامت قبول کرده جان و مال فدا میکردند و شما امروز باندک مهمی باما مضایقه می کنید این چراست ملک بجواب گفت که سید راست میگوید وقتی که یدران ما را دعوت کردند یدران شما اهل دین و اسلام بودند و یدران ما در کفر و جهل چون نگاه کردند و تتبع عقل نمودند طریقه یدران شما را در عدل و انصاف و مسامانی و اقامت دین و شرع بهتر از طریقه خود دیدند عقل ایشان ایشانرا بدان داشت که اسلام ازیشان قبول کنند و مطیع ایشان شوند امروز که شما سادات آل محمدید طریقه یدران ما از ظلم و نا انصافی و افعال دین و شریعت بر ذمت گرفتید و ما طریقه یدران از عدل و انصاف و راستی اختیار کردیم من بعد شما را متابعت طریقه ما میباید کرد چه ما متابعت اسلام کردیم نه متابعت یدران شما چون مسئله منعکس شد شما نیز از ما آن توقع نکنید که یدران کردند و مقصود ما ازین کتاب ذکر رویان و ملوک استبدادست متعلمان طبرستانرا یاد کردن مقصود آنست تا معلوم باشد که عهد اکاسره الی یومنا هذا هرگز رویان از ملوک استبداد و مازندران از ملوک باوند خالی نبود اگرچه کسان خلفا و سادات علویه و آل طاهر و آل سامان و ملوک دیالم و انراک خوانزم شاهی و آل بویه و غیرهم را درین ولایت مدخل بود و نزد میکردند اما این ملوک پیوسته ثابت بوده اند بعضی اوقات بصلح گاهی بموافقت و گاهی بمخالفت بهیچ وجه ازیشان خالی نبود و نباشد انشاء الله تعالی و حمد

باب چهارم

در توضیح نسبت ملوک استبداد بدان قدر که بما رسیده است بر طریقه عاماء انساب و اسماء ایشان باملوک جهاندار که بعضی سلاطین باتسکین بوده اند که در ممالک مستقل و در پادشاهی مستبد بوده اند و بعضی ملوک اطراف و مشار الیه روزگار خود بود که هیچ وقتی از ایالت ملکی یا از حکومت طرفی خالی نبودند

فصل

در ذکر بیان آنکه از چه سبب این ملوک را استندار میگویند و اشتقاق این اسم از کجاست بر سهیل ایجاز گویند استندار در اصل وضع آستان دارست چه رویان همیشه مقام حصین بوده است و اصحاب وقایع را که خوف حاصل میباشد از هرجانی روی بدیشان می نهاد چه ایشان همیشه اصحاب تمکین بوده اند و با اعتماد و امانت موصوف و معروف و بیگانگان دست تقاب برایشان نتوانستند دراز کردن ازینجهت پناه گاه مردم بوده اند و ایشانرا آستان دار میخواندند یعنی آستانه ایشان ماجاء اکابر و مامن اصغر بود و با اجانب غدر و ناجوانمردی نکرده اند هم اصغر از صلاحات ایشان محفوظ بوده اند و هم اکابر بمردم ایشان از کید اعدا محفوظ خلاف عهد و ترک امانت نکرده اند و با هیچ آفریده فتنه و ناجوانمردی نفرموده پس آستان داری همین تواند بود اگر ازین سبب آستان دار گفته باشند عجب نباشد و از صواب دور نبود و نیز گفته اند که بوقت استیلاء عرب و اصحاب خلفا و داعیان غریبان درین ملک آمده اند و دست تسلط دراز کرده اگر احياناً دست این ملوک از دست و هامون و ساحل دریا کوتاه بپیچ وقتی ممالك کوهستان از حکومت ایشان خالی نبوده و در همه عصر ایشان باستقلال ملوک جبال بوده اند و بزبان طبری استان کوه را گویند پس معنی استان دار ملک الجبال باشد یعنی حاکم و پادشاه کوه همچنانکه ملوک باوند را در آن عهد ملک الجبال خواندندی پس معنی استندار نیز همان باشد و نیز گویند که استان در قدیم نام این ولایت بود و در تواریخ استان رستاق بسیار ذکر رفته باشد همچنانکه مازندران دار چون ناصران عهد یا بعضی را از آن آستان نام بود ملوک استان دار باشند و نیز گفته اند که یکی از پادشاهان این طرغ را استندار نام بود بعد از او همه را بنام او باز خوانند چنانکه الکفی الکفای اسماعیل بن عباد را صاحب نام بود همه وزرا را بعد از او به نسبت با او صاحب خوانند و سیب اجل علم الهدی را مرتضی نام بود همه سادات را به نسبت با او مرتضی خوانند و یک پادشاه را در عجم کسری نام بود همه پادشاهان را به نسبت با او اکابر خوانند و همچنین یکی را در روم قیصر نام بود همه را قیصر خوانند و ملوک قیصر را بر همین

منوال عزیز خوانند پس بعید نباشد که ذرعیایه این ملک یکی را استندار بوده باشد و همه را نبسته با آن استندار خوانند این وجود همه احتمال دارد والله اعلم بالصواب

نسبت ایشان تا با آدم علیه السلام برینمو چیست

الملك الاعظم مولا ملوک العجم عمدة الامراء و السلاطين كهف العظماء و الخوافین شاه و شهریار ایران ملك ملوک رویان ابوالمظفر جلال الدولة غیاث الامه جمال الملة المخصوص بالنصر والظفر تانی کسری وقصر غمیط تبع وسمیر

اسکندر و شاه غازی و کستهم و طوس

بن زیار ، بن شاه کیخسرو ، بن شهر اکیم ، بن ناماور ، بن یستون
بن ذرینگمر ، بن جستان ، بن کیکاوس ، بن هزارسب ، بن ناماور ، بن
نصیرالدوله ، بن سیف الدوله ، بن یاحرب ، بن ذرینگمر ، بن فرامرز ،
بن شهریار ، بن جمشید ، بن دیو بند ، بن شیرزاد ، بن افریدون ، بن
قارن ، بن سهراب ، بن ناماور ، بن بادوسبان ، بن حورزاد ، بن بادوسبان
بن جیل ، بن جیلانشاه ، بن فیروز ، بن نرسی ، بن جاماسب ، بن فیروز
بن یزدجرد ، بن بهرام ، بن یزدجرد ، بن شاپور ، بن هرمزد ، بن نرسی
بن بهرام ، بن بهرام ، بن هرمزد ، بن شاپور ، بن اردشیر ، بن بابل
بن ساسان ، بن بابل ، بن ساسان ، بن وهافرید ، بن مهرماد ، بن ساسان
بن بهمن ، بن اسفندیار ، بن کشتاسف ، بن لهراسف ، بن لیاوجان ، بن
کیانوش ، بن کیانیشین ، بن کیقباد ، بن زاب ، بن بودخانه ، بن ماسور
بن نوذر ، بن منوچهر ، بن فارس ، بن یهودا ، بن یعقوب ، بن اسحق
بن ابرهیم ، بن تاریخ ، بن ناحور ، بن سروغ ، بن ارغو ، بن فالغ ،
بن عابر ، بن شالخ ، بن ادقچشد ، بن سام ، بن نوح ، بن ملک ، بن
متوشلخ ، بن اخنوخ ، بن الیارد ، بن مهاسیل ، بن انوش ، بن شیت ،
بن ایی البشر ، وایى محمد آدم صلی الله علیه وعلی امنا حوا الصاوة والسلام

باب پنجم

در ذکر ملوک گذشته و بعضی از سرگذشت ایشان علی‌حده بدان قدر که میبایست شده است نبشته شود انشاء الله تعالی

یادوسیان

و این یادشاهان دوم است درین مشجر مردی بس بزرگ و عادل بود و بنات کریم و بخشنده و صاحب‌عطا بود و نان دادن و خوان گستردن او بحیثیتی بود که در عهد اقران و امثال او را اتفاق نیفتاد و این معنی فضیلت هرچه تمامتر است چه راستی آنست که در دین مروت ملوک و اکابر را هیچ سنتی بر نان دادن را حج نیست و هر کس را که این سعادت مساعد شد و این توفیق رفیق گشت شکر آن بقدیم رسانیدن از جمله واجباتست زیرا که این معنی جامع همه فضایل است و سردتر تمامت معالی و فهرست مکارم و نتیجه علوهمت است شعر هم درین باب گویند

بیت

فضیلت جوانمردی و نان دهیست مقالات بی‌وودت طبل تهیست

قال الله تعالی فی صفة اولیایه و یطعمون الطعام علی حبه
و چون حق عز و علا بندگان مقرب خود را بدین فضیلت مدح گفته باشد
هرچه در آن باب گویند بجای خود باشد و در مرتبه آن

یادوسیان هر روز علی‌الدوام ششصد مرد را نان دادی و بروزی سه
وقت خوان نهادی بهر وقتی دویست مرد نان خوردندی بزرگی بود از اکابر
طبرستان نامش عبدالله فضاویه از داعیان گریخته روی بدو نهاد یادوسیان بجهت
او دویست هزار درم اجرا بدید کرد و خانه و سرای بملکیه بدو داد و چون
او فرمان یافت همچنان فرزندان او مقرر و مسلم داشت

استندار شهریوش بن هراسف

ملکی قوی و بزرگ و عالی همت بود و بی‌وودت و ماجاء اکابر زبانی و
منفوی ملوک عصر بود و اصفهبدان مازندران و ملوک باوندی و پرو ابتدا بابتظار

جستندی و داماد شاه مازندران نصره الدوله علی بن شهریار بن قارون بود گویند که سبب خویشی او بشاه مازندران بود که علاء الدوله علی پسر خود تاج الملوک مرداوچ را بمر و فرستاد بخدمت سلطان سنجر و این تاج الملوک است که ممدوح انوری است در قصیده که مطاعش اینست ای در نبرد حیدر کرار روزگار تا آنجا که گوید که تاج الملوک صفدر و صفدار روزگار سلطان خواهر را بدو داد و هیچ بامداد از خانه بیرون نیامد تا اول نظر بر تاج الملوک نیفتند از برای فال را چون فرمان حق در علاء الدوله رسید پسرش شاه غازی رستم ولی عهد پدرش و پادشاه طبرستان گشت تاج الملوک از حضرت سلطان قشتم نام امیری را باسی هزار مرد برگرفت و باستخلاص طبرستان بیامد و بیرون نیمه نزل کرد و منشور و فرمان سلطان شاه غازی رستم فرستاد که یک نیمه ملک از آن تو باشد و یک نیمه از آن تاج الملوک و ایشانرا بمصلح فرمود شاه غازی جواب داد که برادر مرا ملک مازندران باید خدمت من باید کرد نه خدمت سلطان چون قشتم از شاه غازی نویسد منشور فرستاد پیش اکابر و ملوک طبرستان که پیش من آید استاندار شهریوش و منوچهر لارجان مرزبان با اکابر دیگر بتو پیوستند و مازندران در آمدند شاه غازی رستم پناه با دزدان و تاج الملوک و نرکان حصار قلعه میدادند حکیمی بود در قلعه تابش نجیب اکزمان احمد بن محمد القصرانی دعوی کرد که درین نزدیک جنازه از آن صاحب قلعه بیرون خواهند بردن ملک شاه غازی ازین حکایت بترسید و توهم کرد امیر شهریار قلعه دار بود در عهد او و عهد پدرش علاء الدوله ملک را دلخوشی داد که این قلعه بس مبارک است بسخن حکیم التفات مفرمای و همان روز امیر شهریار رنجور شد و بعد از ده روز جنازه او بدر بردند هشت ماه ملک را محاصره دادند و لشکر خرابی طبرستان میکردند مردم ماول شدند استاندار شهریوش و منوچهر لارجان مرزبان پیش ملک شاه غازی فرستادند که اگر ما باخویشاوندی کنی ما از تاج الملوک برگردیم شاه غازی رستم برینسوجب با ایشان عهد کرد ایشان هردو لشکر خود برگرفته از قشتم دور شدند اهالی طبرستان یکبار قشتم و تاج الملوک برگردیدند قشتم از آنجا کوچ کرد چون از ترجی بگذشت شاه غازی رستم از قلعه بزیر آمد و استاندار شهریوش و لارجان مرزبان بدو پیوستند و بهمه ولایت قاصد فرستاد که کناه کارانرا عفو کردم مردم

همه این شدند و بمائ شاه غازی پیوستند بعد از مدتی سلطان والی ری را که عباس نام بود با تمام لشکر ری و خوار و سمنان و دماوند و قصران و رویان و لاریجان و کلار و جلاب بمازندران پسر ملک شاه غازی فرستاد شاه غازی پیش استندار شهریوش فرستاد که همیشه عباس در مازندران نباشد ترا باهن میباید ساخت و بسخن او را نرم کرد تا استندار باملك شاه غازی عهد کرد و لشکر خود را باز خواند و بارویان رفت ملوک و امرا يك يك میرفتند تا عباس نیز بر رسید و باملك صالح کرد و از مازندران بدر رفت شاه غازی رستم بعد خود وفا کرد و خواهر خود را باستندار شهریوش داشت و ازای دشت رستاق تاحد سیاه رود بکاوین بداد و نواب و عمال و شاه غازی دزین املاك متصرف شدند و قرار کردند که استندار با پسرش با چهار صد مرد ملازم شاه غازی باشند و میان ایشان یگانگی تمام و اتحاد بادید آمد و طبرستان معمور گشت و سبب وفای ایشان از سیاه کیلان تا همیشه چنان مسخر شاه غازی گشت که مهره در دست معبد و خاق درامن و رفاهیت بودند درین عصر مظفری شاعر گوید

بیت

جنت عدنست گویی کشور مازندران در حریم حرمت اصنهد اصفهدان

استندار کیکاوس

بن هزار اسب او برادر شهریوش بود مردی بود مردانه و رفیع قدر در میان این ملوک ازو یگانه تر کسی نه و خواهرزاده کیا بزرگ دیلمان بود و در ایام حکومت شهریوش کیکاوش پیش شاه غازی رستم ملازم بودی و شاه غازی را دایم با ملحد غذا بودی تاحدی که يك نوبت برودار سلسکوه هیچده هزار ماحدرا کردن بزد و چند باره مناره از سر ایشان بساخت و سبب دران آن بود که سلطان سنجر ازو پسری درخواست کرد که پیش او باشد شاه غازی از ان سبب که برادرش تاج الملوك آنجا درعری بود چاره تدبیر مگر آنکه پسر خود کرده بازو با هزار مرد بمر و فرستاد و خورشید بن ابوالقاسم را بامطیر را با تابکی تعیین کرد و این کرده باز و جوانی بود که در همه عالم یادش ازاده صورت او نبود تمامت اهل خراسان بنظاره حسن و ملاحه او می آمدند و چند نفر زنان شیفته حسن او شده بودند روزی از گرمابه بیرون آمده در

مسلخ نشسته بود در سر خس دوماجد فرصت یافتند و او را بکارد زده شهید کردند و او را بامشهد امام **علی بن موسی الرضا علیه الصلوٰۃ والسلام** آوردند و دفن کرده و قبۀ ساخته چند یارد دیه وقف آن مقام کرده اند ازین جهت شاه غازی رستم يك لحظه از جهاد ملاحده نیاسودی و چند نوبت به الموت تاختن زد و در ایام او هیچ ملاحدی سراز الموت بدر نتوانستی کرد يك نوبت نامه نبشت بالموت پیش کیا کور محمد نسخه اینست **زندگانی** کافر بدگوهر مامون اعور مخدول اکبر محمد نوید در زمین دراز مباد وایزد او را هلاک وقرین او دوزخ مالک پوشیده نیست که ایزد عز و علا کشتن کفار و ملاحده سبب نجات مومنان و موحدان گردانید و بزرگتر نعمتی و عظیمتر منتهی خدا را تبارک و تعالی بر ما آتست که بواسطۀ شمشیر ما دمار از دیار شما بر آورد و شما چون مختنان بدعوی بی معنی و رنگ بی فرهنگ چهار حد دیوار پای در کشیدۀ نشسته اید و چون رو باد سردر خو خوار زد آخر این کار هاء شما چه کار افتاده است من بی صاحب و پرده دار و بی نواب و پیشکار بهم نشسته ام و در روی زمین شمارا از من دشمن تر کسی نیست بیابید و مرسی خود بنمایید

جواب چنین نبشتند که نامه ترا خواندیم سرش دشنام بود دشنام اهل دشنام دهند **الا لعنة الله علی الظالمین** فی الجمله مالک شاه غازی کیا بزرگ امید را که مالک دیلمان بود رود بست باقطاع بداد و در روی علاحدۀ بداد و مال و معاملات دیلمان بدو مسلم داشت استندار کیکاوس ملازم شاه غازی بود کیا بزرگ در مدت اندک وفات یافت شاه غازی استندار کیکاوس را باختم او فرستاد و سی هزار دینار سرخ خراج دیلمان که با خزانه او آمدی بوجه اخراجات باستندار کیکاوس مسلم داشت کیکاوس در دیلمان حاکم شد و همه روزه با ملاحده غزا میکرد و چندین قاعها که ایشان داشتند همه مستخاص گردانید و بزخم شمشیر کیکاوس تمامت مازندران و رویان از تعرض ملاحده آمن شد و ملاحده را قدرت نبود که از دست او يك من تخم دروایت بکارند و در هیچ مقامی ده خانه آبادان نکردند که کیکاوس آنرا نفرمود سوختن و از مردانه تر ملکی و اسفاهی تر حاکمی در رویان نبود که خاصه که همچون شاه غازی رستم استظهایری داشت مدت سه سال کیکاوس پادشاه همه دیلمان بود تا استندار در گذشت مردم رویان بر امیر نا ماور جمع شدند و او دعوی کردی که من از

قیبانه استندارم لیکن ایشان اورا بخویشاوندی قبول نکردندی و چنان دانی المحل بود که نیمه دبه تا نگاه باقطاع میخورد غرض آنکه مردم رویان امیرناماوران برویان پادشاهی بنشستند. کیکاوس را معلوم شد از دیلمان تاخت آورد؛ ناگاه بکجور در آمد امیر ناماور را گرفته بند برنهاد و باقلعه نور فرستاد بعد از آن ازرا کسی ندید نه مرده و زنده او در رویان بنشست و نایبی کافی در دیلمان بنشاند و املاک مهری را از ایش رود تا سیاه رود ببلغم بیست چهار هزار دینار از شاه غازی رستم بضمن بستاند و هر هفته بروز یکشنبه بقسط بآمل دا میکرد و مدتی در رویان با تمکین تمام نشسته بود و پادشاه غازی رستم هیچ مخالفت نکرد عاقبت آن موافقت بمخالفت انجامید و در آن میانه وقایع بسیار حادث شد که بعضی گفته شود انشاء الله

سبب مخالفت کیکاوس با شاه غازی رستم

در آن عهد غزان لشکر کشیده بسرسلطان سنجر در آمدند و میان ایشان جنگهای بسیار واقع شد عاقبت سنجر را دست گیر کرده در حبس میداشتند برادر زاده سنجر سلیمان شاه گریخته رجوع بشاه غازی کرد شاه غازی اورا باهمدان برد و بر تخت نشاند سلیمان شاه اعمال ری را تا مشکو بشاه غازی مسام داشت و خواجه نجم الدین حسن عمیدی یکسال و هشت ماه به نیابت ملک درری بود و مال بادیهان او می آمد و تمامت معارف ری و قضاة سادات و اکابر در ساری خدمت میکردند و در ری در محله درزان هزار صد و بیست هزار دینار خرج کرده برای ملک مدرسه عمارت کردند و هفت یاره دبه از ائمهات قری ری بزر حلال خریدند بر آنجا وقف فرمود و سدید الدین محمود حبشی که متکلم مامیه است در آنجا بیدرسی معین شد و علی بن منتهی متولی بود غرض آنکه درین وقت کار دولت شاه غازی بنظم رسیده بود خوارزمشاه اسز قاصد فرستاده از او مدد درخواست کرد تا باغزان مصاف کند و امراء غر طوطی بکر و قوعز و سنجر پیش شاه غازی رستم فرستادند که سنجر دشمن تو بود ما اورا گرفته ایم با ما اتفاق کن تا خراسان دو دانک بتو دهیم و بمراق رویم و هر ملکی که مستخلص کنیم چهار دانک از آن تو باشد شاه غازی رستم بسخن عراق التفات نکرد و سی هزار سوار و پیاده جمع کرد از کیل و دیلم و رویان و لارجان و

دماوند و قصران و کمبود جامه و استرabad و روی بد هستان نهاد غزان پیش او فرستادند که سلطان انسز در مقام هزار سف بسی فرسندی خوارزم بگذشت تو زحمت مکش تا حدود نیشابور بتو مسام میداریم زحمت ما مده و سلامت باز کرد اصفهید شاه غازی بسخن ایشان التفات نکرد و گفت من به نیت غزا آمدم باز نمیکردم برفت تا که مصاف پیوستند استندار کیکاوس و لارجان مرزبان آن روز با تمامت حشم رویان و قصران و دماوند بر میسر لشکر بودند بعاقبت غزان غالب شد و هزیمت بر اهل طبرستان افتاد و هزار مرد از ایشان بیرون آمد باقی همه تلف شدند بزرگان هر یکی بطرفی بیرون رفتند دیگر باره اهل طبرستان اتفاق کردند و دوازده هزار مرد جمع گشته روی بخراسان نهادند در راه خبر رسید که مؤید ایبه سلطان سنجر را از میان لشکر بدرید و بر تخت نشاند و غزان با ماوراالنهر شدند ملک شاد غازی با اهل طبرستان بیابان قاعه مهره بن و منصوره کوه رفت و هشت ماه محاصره میداد تا مستخاص گردانید و تمامت ولایت بسطام و دامغان را تصرف دیوان خود گرفت در وقت محاصره قاعه این جماعت در زحمت بودند فخرالدوله کرشاسف کرد جامه بنا بر آنکه زن پسر تاج الملوك بود پیوسته بشاه غازی رستم کدورت در دل داشت و او را با استندار کیکاوس اتحاد بود روزی در آن محاصر، آمد و گفت ملک شاه غازی طمع در ملک خراسان کرد تو حاکم رویان زمینی و من صاحب کشاورانم همه روز زحمت ما میدهد ما از دست بیکار او بستمه آمدیم و طاقت ما برسد يك روز از عیش پادشاهی خود ما را تمتعی نیست عاقبت یاد لشکر گشته شویم یا بدست ترکان گرفتار آییم اگر کار او بمراد است ملک ما زیادت نمیشود و اگر او را خللی میرسد خرابی ماست چه لازم است که در چنین سرفستی ما تنعم و پادشاهی خود رها کنیم و در دنبال او افتاده بشرد دهستان شمشیرزیم اررا این همه لشکر کشتی بواسطه مادو کس میسر است اگر من با او آن طرف کشاوره مخالفت کنم و تو این طرف رویان دست برو دزار کنی و او هرگز از کوهستان بیرون نتواند آمدن و بضرورت او را باساری و آن نواحی بیاید ساخت و آنچه امکان داشت درین باب تقریر کرد استندار پرسید که صلاح چیست فخرالدوله گفت صلاح در آنست که تو آمل و آن نواحی بدست فرو گیری و من استرabad را تصرف خود گیرم و از هر دو طرف او را زحمت دهیم

و خود را از زحمت او خلاص دهیم استندار کیکاوس با قاضی سر دم که قاضی رویان بود درین باب مشاورت کرد و این سر دم آنست که بدو مثل زند که سرو می داوری قاضی را رخصت داد و درین باب او را تحریض کرد فخرالدوله گرشاسف و استندار که اوس با همدیگر درین باب عهد کردند چون مراجعت کردند فخرالدوله گرشاسف استرآباد را غارت کرد و با کلیایگان شد و استندار کیکاوس بآمل در آمد و بقریه الکلاسه کوشک ملک شاه غازی را بسوزانید حشم آمل با او جنگ پیوستند و مصاف کردند تا منهنز گشتند و با رویان رفت ملک شاه غازی بیرون همیشه حشم فرستاد و کلیایگان را بسوخت و چند کس را از معروفان آنجا کردن فرمود زدند و زن و فرزند و قبایل فخرالدوله گرشاسف را بغارت زده بسیاری آوردند و فخرالدوله گرشاسف بگریخت و با قاعه جهینه شد ملک شاه غازی پسر خود علاء الدین حسن را با معارف مازندران و لشکری بسیار برویان فرستاد و فرمود تا استندار را بادت نیاورید باز نگردید علاء الدوله لشکر کشید و رویان آمد استندار کیکاوس با لشکر آراسته پیش آمد و بسرداری رجه کمین ساختند و از زمین و یسار بر لشکر مازندران زدند علاء الدوله حسن را با تمامت لشکر بشکستند و مبارز الدین ارجاسف را بشمشیر زدند چنانکه چشم و روی بتراشید و تا آخر عمر همچنان اشتر مانده بود و اصفهید خورشید ممطیر را بدست گیر بگرفتند و گویند که خورشید با استندار یکی بود و برای او جاسوسی میکرد سبب آنکه ملک شاه غازی رستم سپهسالاری از ساری تا آمل از او باز گرفته بود و برادرش قارن تا رویان داد از آن جهت که او اتابک کرده بازو بود که در سرخس ملاحد گشته بود در آن قضیه از او گریخته بود او نیز با ملک غدر کرد و پشت مداد تا که دستگیر شد هیچکس باز نگردید مگر کیلی کیلان شاه نام که هر سال هفتصد دینار سرخ جامکی ملک شاه غازی رستم میخورد باز گشت و در پیش علاء الدوله حسن بمصاف با استاد تا که او را یارده یاره کردند کیلی دیگر بود او را ددار کیل می گشتند علاء الدوله حسن را در پیش داشت و چند موضع باز گردید و جنگ میکرد تا که بدریا کنار بدرفتاد و باندک مردم او را در کشتی نشاند و بکیلان برد بخانه سلطان شاه کیل فرود آورد و این لشکر بدین معتبری چنان متفرق شدند که بروزرگاری هم رسیدند و کیکاوس بنوعی این مردم را بشکست که باشاه غازی رستم هیچکس

از پادشاهان مثل این حرکت نکرده بود بعد از چند روز علاء الدوله حسن با امیر عالی سابق الدوله و سید مظفرالدین علوی و اصفهید مجدالدین دارا و حسام الدین باعاشم علوی از کیلان مراجعت کردند خواستند که بخدمت ملک شاه غازی رسند ملک شاه غازی حکم کرد که علاء الدوله با کرکم شود و بر اسب نشیند و تمامت املاک و اقطاع از او باز گرفت و مجدالدین دارا را با جهود دیه فرستاد به پنجاه هزار و حسام علوی را با واکان بدایوی و مظفرالدین را با جیکابلی برستاق ازرات و گفت اگر بدانم که یکسال پای در کتاب کرده اند یا سلاح در دست گرفته اند یا ازین مواضع بیرون آمده اند همه را بفرمایم آویخت امیر عالی سابق الدوله بتوسطا کابر ولایت بیابان شایت هزار سرگوسفند تسایم کرد بخدمتی برای مطبخ ملک تا هر روز یکبار بی سلاح بیارگاه آید و سلام کند و اصفهید اصفهیدان مرا خر لقب نهاده است لابد از خر جزخی نیاید

حکایت

ملک شاه غازی را عادت بود که چون از مجلس آهو بر خاستی خزانه بتاراج بحریفان مجلس دادی شبی بر عادت خویش همچونین کرد حریفان هر چه یافتند بردند امیر عالی سابق الدوله و عالی رضا دیرتر آمدند چون رسیدند جز رزمها ابریشم نیافتند هر کسی پشتواره برگرفتند و بدر رفتند ملک ایشانرا خر لقب کرد شاعر گفت

ای دوخ که دار نه شاه ایرون اکی خربزین نیکه اکی بیالون
ملک شاه غازی را تترس بادید آمده بود در مخفه نهاده بدوش میبردند
یگنوبت باحشر بیستام رفت وقاعه بریش بکشود و همچنان روی بگوهستان
نهاد و بکجور در آمد استندار خبر داشتن را در سرای و خانه فرو گرفته بود
او تهی پای بدر جست و پراه بی راه با کوه بست کجور را غارت کرد؛ باز گشتند
در آن حال منوچهر لارجان مرزبان را بسراو با حرب کشته بود بایسران دیگر

ذکر قتل منوچهر

آورده اند که منوچهر را چون بواسطه قرابت ملک شاه غازی کار بنظام رسید و مرتبه بیفزود او را عده یسر بودند مهتر همه یسران با حرب بود و بس

کافر و بد دین و متهنک و مباحی بود پدر او را از خود دور داشتی و پسری دیگر را ولی عهد خود ساخت یک بوبت از پدر بگریخت چون ببند شیوه رسید کسان پدر راه گرفته بودند و آب هرزیر بود در فصل بهار اسب را در جوی انداخت موانان او را مرد حساب کردند تا عاقبت زنده بیرون آمد بخدمت ملک پیوست و ملازمت میکرد و در آن وقت که رود چنان معمور بود که از هند و روم بمصر و شام انواع محترقه آمده بودند و عمارت های عالی کرد و چندانی نعمت و مال منوچهر را جمع شد که هیچ پادشاهی را در آن عهد نبود فی الجمله بر سرکان ولایت در میان آمده با حرب را بایش پدر بردند پدر او را عفو فرمود شبی در ماه رمضان از پدر اجازت طلبید که برادران را مهمانی کند و همه را بخانه خود برد و بعد از طعام که برادران با جامه خواب رفتند که بخسبند نوکران بر گرفت و با سلاح تمام بخانه درآمد و مجموع را در خوابگاه بکشت و هیچ آفریده را این حال معلوم نبود بامداد پدر از گرمابه بدر آمده بود و در مسلح نشسته و امیر همام ندیم و دابو پیش او نشسته بودند با حرب درآمد و سلاح گرفت و گریزی در آستین داشت بر سر پدر زد و بکشت و مجموع سرها را در میدان انداخت و آواز داد که من این کار با اجازت شاه مازندران کردم و قاصدی پیش ملک شاه غازی فرستاد که من از جمله بندگان توام چون قاصد رسید ملک گفت که بر طاعت ماعت یانه گفت آری گفت اگر راست میگوید درین دوسه روز بما بیوندد که ما را کاری هست و بدنامه نبسته بامان فرستاد چون قاصد با حرب به منوچهر رسید ترتیب لشکر راست کرد و با سیصد سوار و سلاح و آلاتی بی نظیر پیش شاه غازی آمد ملک هم در روز لشکر بر نشاند و با حرب را در پیش داشت و اول بدیلان شد و بعد از چند روز بگلار آمد و از آنجا بگوره شیرد درآمد و از کوره شیرد بکجور پیوست و آتش در ولایت نهاد چنانکه خشک تر نگذاشت که نسوخت و از آنجا بسر داوی رجه آمد استندار کیکاوس بر همان طریقی که با علاء الدوله حسن کرده بود با حمله سوار و پیاده براه آمد و کیمینا ساخت و مصاف پیوست تا کار سخت شد لشکر روی بهزیمت نهادند اصفهید رسید که اینجا چه افتاده است گفتند لشکر شکسته شد گفت تخت مرا بر زمین نهید تخت بیاورند و نهادند بنشست و گفت موزه و ابنین من بگیرید مردم گفتند که چه خواهی کردن گفت ای فلانان شما

بهزیمت بروید که من اینجا نیسته ام تا کیکاوس بیاید و مرا بگیرد اسفاهی بود از آن او مردی بزرگ و خدمتکار قدیم بنزدیک اهام نشستی کیا نامور نوکلاته نام داشت پیش آمد و گفت چون خواهی نشستن بفرمای تا تخت ترا اینجا برند که هر دو لشکر ترا ببینند بفرمود تاچنان کردند و بندها بگشود با حرب لاریان و امراء دیگر چون او را دیدند باز گشتند و بسیاری مردم را بشمشیر بزدند و بسیار مردم از اصفهبدان کلار و مابنویه و شیرد و بلوئه و حره و خورداوند و کیل و دیلم و کرچی اسیر گشتند شاه غازی رستم کوچ کرده میرفت استندار بر سر پشته آمد و علوی را گفت که آن مرد را می بینی بدین نشان آن شاه غازی است برای من نزد او برو و بگوی که کیکاوس میگوید که آمدی و هرچه دلت خواست کردی و خوشدل شدی اکنون هیچ جای صاحب هست و چون این گفته باشی جواب بشنو و پیش من آی که همین جا منتظر تو ایستاده ام علوی بیامد و این پیغام بگزارد شاه غازی گفت که کیکاوس را بگوی که چون مکافات یافتی بعد ازین آن بتو تعلق و بامل آمد و این درماه رمضان بفرمود تا اسیران را دریاها قصر بستند و بویا در پیچندند و بسوزانیدند کس بود که ده هزار دینار میداد تا این عتاب نکند قبول نکرد و گفت این برای آن میکنم تا داند که مثل من مردی زنده خانه او نشاید سوزانید استندار ازین معنی ناخوش دل شد و ارباب و اهالی ولایت زبان ملامت برو دراز کردند که این چه کار بود که تو کردی دوستی مثل اصفهبد شاه غازی را دشمن کردی و ولایت خراب شد و مردم تلف گشتند و چندین عده و آلات حرب تاراج شد تراجه چیز برین داشت استندار گفت که راست میگوئید من بن کار بمشورت و رخصت قضی سدوم کردم و او مرا برین داشت مردم رویان تمامت از قاضی آزرده بودند بیکبار بخت او برخاستند و شکایت و سمایت میکردند استندار بفرمود تا قاضی را باز داشتند و چند چیز دیگر برو درست کردند تا روزی او را طلب داشت و گفت میدانی که تو مرا چه فرمودی اصفهبد مازندران خویش منست من از برادر گر بخته پیاده پناه با او دادم مرا بامدد و لشکر حاکم دیلمان گردانید و پادشاهی کیا بزرگ بمن داد و سی هزار دینار قادری مال دیلمان بمن بخشید و بعد از برادر که مردم بر ناما و رک اتفاق کردند مرا مدد کرد و مالک برای من بستاند اکنون بتدبیر تو این همه فتنهها تولد کرد و

اعیان و اکابر درین باب سعی میکردند که اگر او زنده باشد مثل این فتنه صدهزار بادید کند تا عاقبت بفرمود تا قاضی را بر آویختند عبرت عالمیان گردانیدند در باب او گفته اند

تدبیر کرد: کادیک که کوشک بسوجن اونی که صی کوشک یرازمادا بلوجن
تا که اکابر طبرستان در میان آمده بنیاد صالح نهادند اصفهید گفت
که کیکاوس فرزند منست مردم اورا برین داشتند میان ما صالح است بشرط
آنکه بگوید که باو درین سخن که بود کیکاوس حکایت فخرالدوله گرشاسف
و بنیاد مخالفت بشرح اعلام کرد

اصفهید فرستاد که از سر کدورت برخاستم و تجدید عهد کرد و حشم جمع
کردد متوجه دیلمان شد بساحل دریا بنفشه گون ایشان را باهمدیگر ملاقات
افتاد و کدورت بصفا مبدل شد و استندار قبول کرد که فخرالدوله گرشاسف
بعهد منست من اورا از قلعه جهینه زیر آرم اصفهید اورا باشکر و آلات و
استعداد حرب مدد کرد و باثاق روی بقلعه جهینه آوردند بیابان قلعه شدند
استندار اورا آواز داد که ای گرشاسف یقین بدان که من بجهید مرتبه از تو
بیشتر و بیشترم من بدینمعنی با اصفهید بسر بردم تو نیز هم نبری بحرمت بیرون
آی تا ترا عفو کنم و امان دهم و اگر نه این کوه با دریا فرمایم برد و بکلیا بیاگان
آتش دوزخ و تهدید و وعید فخرالدوله گرشاسف را از قلعه زیر آورد بعد از
آن میان استندار و اصفهید هر چه تمامتر بود تا اصفهید شاه غازی رستم درسنه
آمان و خمسمین و خمسمائه بعات تفرس و فوات یافت و مردم طبرستان بر پسرش
علاء الدوله حسن بیعت کردند و بوقت آنکه شاه غازی رستم از علاءالدوله حسن
رنجیده بود او را از املاک مجروح داشته سبب هزیمت از رویان در آن
یکسال استندار کیکاوس باو دوستی پیوسته بود و قاصد میفرستاد و میان ایشان
عهد و میثاق بود چون علاءالدوله بعد از پدر حاکم شد آن صداقت و اخلاص
با استندار زباده گردانید و از الیشه رود تا بکنش املاک مهری را که استندار
به بیست و چهار هزار دینار بضمان داشت جمله را بدو بخشید و رود بست را
بدو مسام داشت و در عهد او ایشانرا جز موافقت و اتحاد نبودی چون علاءالدوله
در گنست اردشیر قایم مقام و حاکم طبرستان بود استندار کیکاوس را پدر
خوانندی و بی رای و مشورت و فرمان او کاری نکردی تا آورده اند که مؤید

اینکه که امیر خراسان بود و در عهد اصفهید رستم و اصفهید حسن تعرض طبرستان میکرد چون وفات علاء الدوله معلوم کرد با لشکر خراسان آهنگ مازندران کرد و سلطان شاه را با امرا و حشم خواریزم بیاورد و بسیاری رسید ملک اردشیر از آرم بادل شد سلطان شاه و مؤید رسول فرستادند پیش اردشیر که اگر یدرت مرده است من دختری بتو میدهم و برای تو شمشیر زنم الا بیرون تیشه زمین میباید دادن ملک اردشیر گفت که جواب این سخن استندار کیکاوس را میباید گفت استندار حاضر شد و قاصد را گفت که سخن ادا کن چون قاصد سخن ادا کرد کیکاوس گفت که مؤید را بغوی که تو می بنداری که مائرك ندیده ایم یا این مردم مانند که تو همیشه با ایستان در عهد علاء الدوله حسن مصاف کردی آن مردی صاحب تهور بود مردم از صحبت او نفور بودند امروز این مرد نوجوانست و بمطا و مکارم اخلاق دایم همه طبرستان صید کرده است هیچ آفریده بجان با او مضایقه نمی کنند بحرمت باز کرد و با خراسان رو و اگر نه را کیکاوس استندار گویند بخدایی که پانجاه هزار مرد گیل و دیلم همیشه آیم و ترا با تو باز نمایم این مردم آن وقت دیگر بودند و امروز دیگرند هیچ پادشاهی بجنب با ما بر نیامد امروز از سیاه کیلان تادهستان تمامت ملوک و امرا و اصفهیدان بکد دل شده اند و دل و جان بر متابعت ولا و مطاوعت هواء این مرد نهاده سخن من بشنو و بعزت باز کرد و الا امن بیایی با سواران گیل و دیلم بنو میرسم اکنون مردانه باش قاصد باز گشت و پیغام استندار بگفت مؤید با فردا کوچ کرد و تا از تیشه بدر گرفت فرود نیامد

فی الجمله مدتی میان ایستان بر همین منوال بگذشت بود ملک اردشیر با سلطان سعید تنگش بن ایل ارسلان خویشی کرد و دخترش را با مادر از خواریزم بسیاری آورد بروتقی که تادنیابود مثل آن سعد کسی نشان نداد و ملک اردشیر را قوت و حشمت بیفزود مبارزالدین ارجاسف را که پسر فخر الدوله گرشاسف بود با اسفهلاری آمل باز گشت و او را با استندار که ورت بود

سبب قضیه قاعه جهنیه که شرح داده شد و در همسرای یکی استندار بنشست و همه روزه مجادله و مکارجه میکردند و استندار شکایت پیش اردشیر میفرستاد اردشیر بجواب شافی مبالغت نکرد تا میان ایشان وحشت پدید آمد تا روزی استندار کیکاوس در بارگاه بنشست و بزرگان رویان و دیلمان و کیلان

را بخواند مثل شروانشاه خور دادند ورزمیو زمانبوند و لخته زن بنیخان و صعلوك گیلان و با ایشان مشورت کرد که ملک مازندران مردی جوانست و سلطان متصل ازجاسف را که سپه‌دار اوست چون از آن سرحد فراغت یافت سرحد ما فرستاد تا طمع درخانه ساکند و شکایت او مفرستیم التماس نمیکند و جوابی شایسته نمیفرستد رای شمدار این باب چیست و درین حال او را پسری بود جستان نام که در استنداران مثل او مردی بسواری و لیک نفسی و پاك اعتقادی کسی دیگر نبود پیش پدر بیای ایستاد بود و این سخن می شنید بزرگان چون این سخن بشنیدند گفتند که ماهمه بندگان تویم و امروز چند سال است که تو ما را ولی نعمتی و ما و پدران ما از تو جاه و مرتبه یافتیم ما با اصفه شاه غازی رستم که دیو از آتش فتنه او میگریخت و زخم شمشیر او را اثرها در عراق و خراسان تا صد سال دیگر باقی خواهد ماند بفرمان تو ان کردیم که دیدی امروز بحمدالله چشم و حشمت و رای و رویت و سن و سال و همت و نعمت تو بیشتر است بهره روی نهی یاری بر آن مصروف گردانی ما جان و مال و خان و مان برای تو فدا کنیم و اشارت و فرمان ترا مطیع و منقاد باشیم استندار بریشان ثنا گفت و همه را باز گردانید چون خواب شد پسر خود جستان را بخواند و گفت که سخن معارف و اکابر شنیدی گفت آری گفت دانم که باد دربروت و غرور دردماغ گرفته باشی که ما را بندگان شایسته هستند ایشانرا من از تو بهتر شناسم آنچه ایشان گفتند از برای مصاحبت و بازار خویش گفتند تا مرا باملك مازندران خلاف باندید آید و ایشان از گردن من مرکبی خوش رفتار سازند و تحکیماء بی وجه و نازهاء بی اندازه با میان آوردند پسر گفت پس صلاح چیست گفت اگر من ملك اردشیر را بردیش خود گیرم و این ریش دراز خود را گره زده بدست او دهم اولیتر میدانم از آنکه تحکم و تسلط اتباع خود بمنم که این جماعت اند همیشه عاقلانرا نظر بر عواقب امور باشد و در هیچ مهمی مرد دانا بحد و کرمی نباید کرد استندار مردی پیر و روزگار یافته بود دانست که سخن امرا و اکابر را غرضی در پیش است که آن خلاف مصاحبت اوست بسخن احاد بپادشاهی که بچند پدر خویش و همسرایه و دوست بوده باشد بزبان آوردن روا نباشد کار هاء جوانان از سر رویه و فکر نبود الا پیر چون تجارب امور کرده باشد قادر تامل و قریه جهت نماید

آن کار را اختیار نکند اگر اونیز بهمان نوع گرمی قیام کردی از آنجا فتنه تولد کرده آتش آن فتنه باعقاب او برسدی چندانکه ملک اردشیر از سر غرور جوانی و اعجاب سلطنت درشتی میکرد استندار از سر کفایت پیری و درایت تجارب رفق ومدارا مینسود تا بعد از شش ماه جستان با سرای آخرت نقل کرد وازو پسری یکساله که آب الملوک است بازماند کیکاوس را جهان روشن تاریک شد و در مصیبت پسر جزعها نمود و غنان صبر از دست بداد ملک اردشیر بخط خود تمیزت نامه بنوشت و عزالدین کرشاسف را که از اعظم معارف طبرستان بود تا اتمامت اصفهیدان رویان فرستاد و با آن عزا موافقت کرد و در آن باب بسی مروت بجای آورد و استندار را بصداقت و موافقت و استمال و دل گرمی مستظهر گردانید استندار را هم از آن معنی تسلی خاطر بادی آمد بوقت مراجعت این بزرگان عزالدین کرشاسف را گفت که خداوند ملک الملوک را بگوی که من و پدران من ازین خانه را بهیشتی واستظهار شما داشتیم اکنون مرا فرزندی نماند جز این طفل او را بشو سیردم اگر بماند چنانکه خداوندان کنند وجدان تو کردند دختری را بنام این فرزند باز کن تاروان من از تو خشنود باشد این سخن را بر ملک اردشیر عرضه کردند قبول کرد که بوقت مدتی این تنارا وفا کند و فرزندی را نامزد از کرد استندار خوشدل و خشنود گشت اما در مصیبت پسر رنجور شد وضعف برضعف بیفزود تا در سنه ستین و وخمسماه بالشکرگاه فنا پیوست **والله اعلم بالصواب**

استندار هزار اسب

بن شهر یوش برادر زاده کیکاوس بود مردی اسفاهی و مردانه بود و دو عهد او در خراسان و عراق مثل او بسواری و کمانداری کسی نبود بعد از کیکاوس مردم برو بیعت کردند و او را پادشاه گردانید برادری داشت امیر جلیل نام او را با پیش ملک اردشیر فرستاد تمامت املاک که در تصرف گشتگان او بود مسام داشت هزار اسب حاکم رویان گشت و از جوانب خاص و عام مطیع گشتند و بیش ازین استندار کیکاوس همه روز با ملاحند خصومت بودی و یک روز از اسب بزیر نیامدی و در هیچ طرف که بدو منسوب بود زهره هیچ ملحد نبود که بنشیند هزار اسب آن سنت را اهمال نمود و باندک زمان پیش رئیس

ملاحده فرستاد و با او صالح کرد و بملاحدان استظهار طایید و بیشتر قلاع باتصرف ایشان داد و باخوبستن صورت بست که از جوانب فارغ شوم و وقت خود را بعیش بسر برم و بیشتر اوقات بشرب و ملاحی و تهتك مشغول میبود رز میور مانویوند را پسری بود آنرا بگرفت و بکشت و شروانشاه خور داو ند را برادری بود آنرا نیز هم بقتل آورد این دوبرك ازو برگردیدند و بیش ملك اردشیر آمدند و تقریر کردند که هزار اسب باملاحده نرساخت و قصد ما کرد اگر ملك برینمعنی رضا دهد ملاحدان بوسیله او در مازندران راه یابند و خال آن باخاص و عام عاید کردد ملك اردشیر را این سخن مقبول افتاد این بزرگانرا استمالث داده پیش خود بداشت و شخصی را ازا کابر پیش هزار اسب فرستاد و بنصیحت و گفت هزار اسب را بگوی که کار هاء تو نه بروفق مصاحت است دست از نهوز و بی خوبشتنی یازدار و کودکی مکن که بعاقبت جز ندامت حاصلی دیگر نداری

نیمت

جوان سبك سر بود خویش كام سبك سر سبك تر در افتد بدام
هزار اسب نصیحت قبول نکرد و بموضع غرور و مقام خویشتن بینی
باستاد و کار بجایی رسانید که تمامت معارف و اعیان و امراء رویان و دیلمان
اورا فرو گذاشتند بملك اردشیر بیوستند مثل عین الدوله سیاه و امیر ارسلان و
طارطق و سنجر و تمامت امراء ترك و تازیك بیک روز به پیش شاه اردشیر
آمدند و پاشاه مبارزالدین از جاسف بقصد هزار اسب با این بزرگان یارگشت
واز ملك اردشیر دستوری حاصل کرده تا حدود دیلمان تاختن کردند و جمله
رویوان اسفاهی را که ازو آزرده بودند تمامت را بیچاره با نواحی آمل و
بعضی را باشهر آوردند و ولایت را خراب گردانیدند

هزار اسب باتنی چند معدود و دیگرگیلی باستاد و در نواحی آمل
همه شب خرابی میکرد چنانکه مردم از دست او بستهوه آمدند ملك اردشیر
بمقاتیز حشم جمع کرد و با چهار ده هزار ترك و تاجیک و یایی روی رویان
نهاده چون بناتل رسید خبر آوردند استندار هزار اسب بخواجك لشکر آراسته
استاده است ملك اردشیر روی بدونهاد و بیشتر نشان و علم خود بفرستاد مردم
رویوان از استندار هزار اسب آزرده بودند و با او بکدل نه بنجك و مصاف

روی بهزیست نهادند و بسیار خلق گشته واسیر شده اند هزار اسب با کجور رفت و ملك اردشیر بسیا ورود گذار خیمه زد و دو روز آنجا مقام ساخت مردم رویان بیکبار پیش او آمدند و اتفاق کرده با ملك بکجور رفتند و خرابی کردند ملك اردشیر از کجور بگور شهر درآمد و سه روز مقام کرد و از آنجا بکلار شد استندار هزار اسب تنها ماند چاره ندید جز آنکه بکلانه راد شد و بمایند پناه جست و زمستان رسیده بود ملك باز گشت و با آمل آمد و سیدی بزرگ از گیلان آمده بود حسیب و نسیب نامش الداعی الی الحق الرضاء بن الهادی ملك او را اعزاز کرد و نقابت و عام داد و دیامان که از آن کیا بزرگ بود بدو داد و او را بدان طرف فرستاد سید بس فاضل و عالم و شجاع و متدین بود با مردم طریق عدل و انصاف پیش گرفت و اقامت دین و شریعت بجای می آورد و احیاء ملت اسلام میفرمود مردم بیکبار هزار اسب را باز گذاشته بسید می پیوستند عاقبت استندار هزار اسب تاختن بر سر سید آورد سید نائل باتنی چند نشسته بود بدست استندار گرفتار شد در ساعت شهیدش گردانیدند

ملك اردشیر ازین حال تافته شد و سوگند خورد که نیا را بعد تابعوض سید هزار اسب بگشود و از ساری با مل آمد و بنجاه منجنیق راست کرد و بدوش مردم آمد بکجور آورد

استندار پناه با قلعه و لیج داد چه عیال او در آنجا بودند و با ملاحده در ساخته بود و تمامت قلاع بادست ایشان داده ملك ما زبزران از آنجا بیایان قلعه نور شد و کوتوال قلعه در آن وقت ابوالفارس کور بود چون چوبهاء منجنیق راست کردند ابوالفارس بنداشت که بل می سازند تا بقلعه در آیند قاصدی پیش ملك فرستاد که اگر آنچه درین قلعه است بمن بخشی من قلعه باز سپارم ملك قبول کرد و عهد نبشته بفرستاد کوتوال قلعه بدست باز داد ملك کوتوال خود در قلعه بنشاند و از آنجا بیایان ناحو رفت و بعد از هشت روز آن قلعه بگشود و از آنجا با ولیج آمد و قلعه را حصار داد هم در روز سیصد مرد را از آن ملك استندار هزار اسب و نوکران تبر بردند ملك اردشیر ولیج را بگذاشت و با کلار رفت استندار هزار اسب از ولایت و ملك نومید شد و او برادر بیرون آمده باری رفتند ملك اردشیر باز بلو و تنکا رفت و آن دو قلعه را مستخلص گردانید و مردم آن ولایت را مطیع کرد

حاجی شاه خسرو نام امیری را از امرای ایزاباد در آنجا بنیابت دادید آورد و بازگشت و در رویان هزبرالدین خورشید را حاکم گردانید و باساری رفت استندار هزار اسب و برادر بهمدان رفته بساطان طغرل و اتابک محمد پیوستند و تمنا کردند که ملك و خانه او از ملك مازندران بازستاند اتابک یکی را از خواص خود عزالدین نام پیش ملك اردشیر فرستاد بحسب مصاحبت چه سلاطین را یا اصفهبدان مازندران خویشی بود و خواتین اصفهبدان بنات سلاطین بوده اند ملك اردشیر قاصدا احترام کرد و خدمت نمود و جواب داد که استندار هزار اسب را اگر در طبرستان خانه داری باید او را با من بیایند ساخت اگر اشارت سلطان باشد هر ناحیت که از آن بهتر باشد در مازندران من باستندار دهم الا رویان بدو دادن صلاح نیست زیرا که ما را با ملأحه دشمنی قدیم است و او با ملأحه اتفاق کرده است قاصدا بازگشت و پیغام بحضرت سلطان باز نمود سلطان فرمود که راست میگوید بی استصواب و رضاء ملك مازندران در طبرستان حکومت و خانه داری نباید کردن استندار هزار اسب از سلطان نوعیدگست و باری آمد والی ری از قیل سلطان امیر سراج الدین قایمان بود استندار دختر سراج الدین را در نکاح آورد و از او التماس مدد کرد قایمان امیری را نامش ابوبکر دراز گوش نامزد کرد تا او را مدد کرده برویان برد ابوبکر لشکر کشیده برویان آمد ملك مازندران برای هزبرالدین خورشید لشکر فرستاد تا جنگ گردند و هزیمت بر دراز گوش افتاد او را تا بدر ری رسانید و شعرا درین باب شعرها گفته اند در تهجین لشکر استندار هزار اسب و برادر مدتی در ری بماندند و باز بنیان بکجور آمدند خواستند که با مردم آن ولایت در سازند ممکن نبود چه مردم از بد سیرتی او متغیر شده بودند هزار اسب گفت که من این زخمت تا چند کشم و تحکم اهل رویان تا کی بینم ملك مازندران خویش و مخدوم منست اگر بر من جور کند به باشد که من غصه رعایا خود خورم روزی ملك اردشیر بمقام تیز حاضر بود منهی در آمد که استندار بر در حاضر شد ملك را خوش آمد و ترجیب تمام واجب شمرد بعد از سه روز قاصد رسید که امیر جلیل برادر استندار در کجور بمات خنای فرمان یافت هزار اسب خلاف عادت مالونک بی خویشنی کرد و کلاه از سر بینداخت و در خال نشست و رسم عزا در پیش گرفت ملك اردشیر تمامت معارف و اکابر را بعزا پیش او

فرستاد و بعد از سه روز بخود برادر سرای هزار اسب حاضر شد اما از اسب بزر نیامد هزار اسب ازین حکایت در حجاب شد اندیشه کرد که غیبت کند و صورت این حال در حرکات و سکنات او بادی آمد معارف طبرستان پیش ملک اردشیر آمده اتفاق کردند که صلاح در آن جمله است که هزار اسب را باز دارند تا قلاع کوهستانها باز سیار و ملک اردشیر گفت که بی امانتی کردن مبارک نباشد هزبرالدین خورشید همه اکابر را با خود یار کرد و با اتفاق سعایت کرده هزار اسب را بگرفتند و بیایان قاعه ولج آوردند و کوتوال را آواز دادند که قاعه بازده اگر نه هزار اسب را هلاک کنیم کوتوال جواب داد که پادشاه من وقتی بود که در دست شما گرفتار نبود اکنون که بدین حال رسیده هر چه خواهید با او کنید و جنگ پیوست درین میانه عم پسری را از آن هزبرالدین خورشید تیری بر سینه آمد و هلاک شد هزبرالدین بی استصواب ملک بعوض خون پسر عم خود بفرمود تا بر فور هزار اسب را هلاک کردند و این در سنه ست و ثمانین و خمسماه بود ملک اردشیر ازین سبب بر هزبرالدین متغیر شد معارف و اعیان تعزیر کردند که ملک سوگند خورده بود که بعوض سید رضا بن هادی او را نکشد این را بعوض خون علوی بریابد گرفت و درین وقت پسر جستان در ری بود ملک اردشیر بری فرستاده برای او معلمی نیک بادی کرد تا او را ادب و مکارم اخلاقی در آموزد و بدانچه با کیکاوس قبول کرده بود وفانمود و در تمامت رویان و دیلمان پاشا علی نامی را که برادر زاده مبارز الدین ارجاسف بود والی گردانید چندانکه ازین مکر جستان بترعرع شباب رسید و مراهق شد بفرستاد و او را با ادبیش بناتل آوردند و حسن حاجی باج کبیر را بهاملی آن طرف معین کرد و گفت خواست که زرین کمر را که خدا سازد و ما که تسایم او کند رز میور مانیوندینهان باجمله مردم رویان بیعت نکرد و گفت که این کودک با ملک اردشیر بیعت کند و باستهظار او قوی حال شود و با همان کند که هزار اسب نکرد و هزار اسب او را کشته بود

فی الجمله مردم رویان اتفاق کرده بیستون نامی که پسر نا مادر مجهول بود که ذکرش رفت و دعوی کردی که از قبیله استنداران است و ایشان او را قبول نکردندی اختیار کردند و برو بیعت کردد بناتل آمدند و

حسن حاجی باجگیر را بکشتند و نایب زرینکمر را در حال سر بریدن و پاشا عالی را که والی رویان بود بزوبین زده هلاک کردند و با اتفاق بکچور رفته بیستون را بیادشاهی نشاندند این خبر بجاولوسک ملک اردشیر رسانیدند لشکر جمع کرده برویان آمد و بسیاری را از فضول بکشت رزمیور بادوسه کس در پیشه گریخت لشکر در آنجا رفتند وزن و فرزند او بقاتر آوردند او نیز بعد از چند روز به سرت نادانی خود بمرد و بیستون با ولایت ملحد رفت بخرقان او را ملاحظه با خود نگرفتند و پیش ملک اردشیر فرستادند که هرجانرا بما ارزانی دار تا ملک بیستون را گرفته باتوسپارم مفک اردشیر گفت که او کیست در همه جهان که من از برای خون آن مجهول ناشناخته کلوخی ملحد دهم بایبود و نابود اوالتفات نمایم استنداران که او بنده ایشان است با آنک قرب هزار سال است که حاکم و خانه دار بوده اند بی رضا و هوا بید من ملک نتوانستند خورد او را چه محل که زنده است با مرد. ملاحظه چون جواب بشنیدند او را پنهان میداشتند و بعد از آن احوال او معلوم نشد ملک اردشیر برادر زاده از آن خرد که نام او زرینکمر بود و دادوی او را مستظهر گرهانیده ولایت بدو داد و ایالت آن طرف بدو مفوض گشت و ملک موروث بدو مقرر گشت و برتر به آبا و اجداد خود برسد تادر سنه عشر و ستمانه فرمان یافت

استندار بیستون

بن زرینکمر مردی مهیب و صاحب تمکین بود و در میان ملوک استندار هیچکس بدین عهد که برو نزدیک بود بشوکه و رجولیت مثل او نبودند و یک روز از سلاح و برک و استعداد حرب خالی نبود

و در زمان او ملوک گیلان بنابر آنکه ملک اردشیر بن الحسن بجوار حق پیوسته بود وضعی در ملوک مازندران بادید آمده بود دست بر آورده بودند و خواستند که دیالام را بانصرف خود گیرند بیستون بمقاومت برخاست و همه روز بقتال و جهال مشغول بود و چند نوبت لشکر گیلانرا هزیمت کرده تاسیاه گیلان در پی بدوانید و هیچ شب در شهر هاء گیلان از ترس استندار ایمن نتوانستند خفتن و اگر در شب پادر روز آواز طبل بر آمدی مردم بترسیدندی و فریاد بر آوردندی که اینک رستم داریان آمده اند تا بقهر و غلبه در گیلان

رفت و در جیفل مدتی قرار گرفت و هر چند در امکان گنجید با حکام آنطرف از قهر و غلبه و اذلال ایشان بجای آورد بمقاببت طوعاً او کرها بر آنچه رضاعاً بود سازگاری نمود تا برویان باز آمد و کله استندار او را خوانند گویند سبب آنکه پیوسته خود از سر جدا نکردی موی سرش کم شده بود تاشنیده اند که در بزم نیز که حاضر بود سلاح تمام بر خود کرده بود تاریخ وفات پدرش تاریخ جالوس اوست در پادشاهی و در سنه عشرين و ستمائه فرمان حق در ورسید مدت استیلاش دسسال بود والله اعلم

استندار فخرالدوله ناماور بیستون

چون قضاء حق در بیستون رسید ناماور استندار در مقام پدر قرار گرفت حال آنکه استندار بیستون با مردم ولایت بقهر و غلبه زندگانی کرده بود و با وجود آنکه هیبت و صلابت بیستون در دلهاء خاص و عام اثرها نموده بود در مدت حیوة او هیچ تدبیر ممکن نبود که با او بکنند بهلاز وفات او جرأة نموده بر ترمرد و عصیان اقدام نمودند و از طرف ملاحظه با ایشان سخن در آمدند تا در رویان ملاحظه را مجال بادیب آمد و درین وقت کسان سلاطین در مازندران تمکین یافتند و ماولک باوند سبب آنکه ابورضا حسین بن محمد بن ابی رضاء العاوی الیما مطیری غدیری بدان شنیعی روا داشت و کفران نعمت پشت بر حقوق ایادی معمم و مخدوم خویش کرد و با مملک معظم نصیرالدوله شمس الملوک شاه غازی رستم بن اردشیر بن الحسن ناجوانمردی کرده در چهارم شوال سنه ست و ستمائه آن شاهزاده نو جوان را بغدر شهید گردانید از آن سبب آن اقتدار و تمکین که آل باوند را بود کمتر شد و باستقلال حکم نتوانستند کردن بناچار با سلاطین طریقی مطاوعت شمرده از قبل حضرت سلطان در مازندران ایالت میکردند و کسان سلطان همیشه در مازندران میبودند و بهر سال بقدر مال و معاملات ادا میکردند

فی الجملة استندار نام آور از آن ولایت و اهالی او نومید گشته چاره ندید جز آنکه کار سازی و استعداد سفر راست کرد و روی به حضرت خوارزم نهاد و مدت یکسال ملازم درگاه خاصه سلطان جلال الدین محمد بود تا از آنجا با حصول مقاصد بابواع سیور غامیشتی و عاطفت مخصوص گشته مراجعت

کرد و از لشکر خراسان اند هزار مرد باجند تن از امرا از برای اونا مزد کردند تا اورا برستمدار و رویان آوردند و در قطم و استیصال طایفه که با او بر طریق عصیان میرفتند هیچ دقیقه مهمل نگذاشت و عال معین کرده سال بسال از حضرت نوکران می آمدند و موعود می ستاندند و استندار را تمکین تمام حاصل شد و همه در عهد او اندک زمان بر نیامد که دولت سلاطین خوارزم بنهایه رسید و چنانکه عادت تصاریف زمان و طبیعت دوران و ملوان است خللی بر روزگار آن دودمان راه یافت و آن همه تمکین و انبساط و انقباض باندک زمان بیاد انقطاع و انقراض برفت و دولت چنگیز خانی کار با عنان آسمان رسید و دست تسلط خاندانهای قدیم را بقید مذلت فرو بست و اعلام پادشاهی و ریایات شهریاری آل چنگیز خان باطراف شرق خافق گشت و از بنی اعمام سلاطین عهد یکی از جمله معارف روی بهزیمت بساحل نهاده بدین طرف افتاد تا آرتیمی که لایق پادشاهان باشد استندار نهادوران او را استقبال کرده چند بشرایف خدمت قیام نمود و بعد از چند روز صبح به عیش مشغول بودند پادشاه زاده اورا بانواع مکرمت و امتعه گرانمایه و اقمشه نفیس که آن را در جهان نظیر نباشد مخصوص گردانید استندار بدان قناعت نکرد و پیغام داد که یکی را از بنات بنکاح بدو دهد پادشاه زاده را با آن که بر طبیعت گران بود چون باضطرار گرفتار شد خواهری را بنکاح بدو داد و اورا از آن زن اسکندر نام پسری حاصل شد و استندار ناماور مدت بیست سال استیلا داشت برویان و تمام دیالم تا حدود گیلان تا درسته اربعین و ستمائه فرمان حق درو رسید یسرش حسام الدوله اردشیر که فرزند همین او بود قائم مقام او شد و ولایت را مدتی چند چنان ضبط کرده اند که استندار اردشیر در حدود دیلمان حاکم بود و برادرش اسکندر از طرف نازل و آن حوالی نشستی و منبری که در جامع کدیر نهاده است نام اسکندر بن ناماور بر آنجا ثبت کرده اند تاریخش صد و دو سال است این اسکندرست و درین ایام احوال ملوک باوند درمازندران نظام پذیرفت بعد از آنکه روزی چند اگر چه پادشاه بوده اند الا باستقلال نبودند بلکه باستظهار سلاطین نشسته بودند خود عادت روزگار بر بنحوب است که اصحاب ترفع از خطر انخفاض ایمن نباشند چه انحطاط دربی ارتفاع و ترح در عقب فرج بودن روزگار را قانونی

مقتن ست قابوس بن وشمگیر را اییاتی چند باشد درین باب در وقتی که در مملکت او وهنی با دید آمده بود واورا بدان معنی تعبیر میکردند وھی هذ

قل للذی بعروف الدهر عیرنی هل عاند الدهر الا من له خطر

اما ترى البحر تعلو فوق جیف و تستقر باعلى قعره الدرد

وفی السماء نجوم مالها عدد ولیس یکسف الا الشمس والقمر

و ملک معظم حسام الدوله اردشیر کینخواز بن شهریار بن کینخواز بن رستم بن داراء بن شهریار که ینجمین پدرست از آن ملک اردشیر بن الحسن در مسند مملکت موروث باستقلال قرار گرفت و دارالملک ملوک مازندران پیش ازین سازی بودی این اردشیر مقام و دارالملک در آمل ساخت و این خانه که در قراکلاته الی بومنا هذا مقر ملوک بود و ایوان و بارگاه براب جوی هرمز ساخته ملک اردشیر عمارت کرد و وقتی در آنجا تفرج میکردم در تصویر کهنه و نقش دیوار بخط طومار قصیده مطول از گفته سراج الدین قمری نبشته بود ملمع مطلعش این بود

وصل العبد الی مقدم کسری الثاني ملک العادل ذی العزّه والبرهان

بأساطیر الجود علی الکاشح والبالان صادق الوعد فلا یخلف کالخوان

اردشیر آتش پر دل که که بخشش و جنگ نکلدارد اثر از هستی دریا و نهنگ

آنکه بهرام فلک روی سوی گور نهد چون وی از کیش برادر بگنج خدنگ

و این اصفهبد کینخواز و ملک اردشیر بن الحسن عم پسران یکدیگر

بودند و ینجمین پدر ایشان حسام الدوله شهریار است که او را اب السلاطین

خواندندی زیرا که سلطان السلاطین ملکشاد پیش او پدر بنشستی دافعی شاعر

گوید

بیت

هم ملک خواندهم پدر سلطان عرش در جهان کرداری باوراز من نامه سلطان نگر

بر جهان و بر بزرگان جهان تا روز حشر شهریار قان سرخاب را فرمان نگر

و جایی دیگر هم او گوید

داند ملک از قدر ترا داور گیتی خواند پدر از فخر ترا خسرو عالم

و چون شاه غازی رستم را پدر هلاک کردند خوارش را باصفهبد

شهریار بن کینخواز در وجود آمد پس این کینخواز که پدر اردشیر است

دختر زاده ملک اردشیر بن الحسن است و اردشیر بن کینخواز خواهرزاده خداوند

علاء الدین محمد است فی الجمله استنداران عصر را با ملوک دیگر بازه پیوند و
وفاق اتفاق افتاد و امور ممالک از طرفین بانظام بود والله اعلم

باب ششم

درین مدت صد سال احوال ایشان کمابیش بوده اند بعضی آن
برسیل ایجاز و اجمال گفته

استندار شهرایکیم بن ناماور

او مردی بزرگ و جلیل القدر بود و روزگار مملکت او موجب فراغ
همگان چون در سنه اربعین و ستمائه استندار اردشیر بن ناماور فرمان یافت
در همان تاریخ استندار شهرایکیم پادشاهی ملک موروث خود قرار گرفت و
بامردم بسیرت عدل و انصاف زندگانی میکرد و مدت سی و یکسال در ملک
قرار داشت و بسی وقایع پس پشت انداخت و او را باملوك کیلان بواسطه ملک
نزاع بود و ملوك کیلان در پی آن بودند که دیالم را با آن نواحی از دست
او بدر برند و بر ساحل دریا از حد کیلان محاربت میکردند و استندار شهرایکیم
را طاقت مقاومت نبود معسکر را باز میگذاشت و بی آمد و لشکر کیلان در عقب
می آمدند و جنگ میکردند تا چون بکنار نمک آب رود رسید تبات نمود اهل
گیلال چند روز حرب کردند و استندار شهرایکیم را از آنجا زایل نتوانستند
کردن تا عاقبت از آنجا حد ملک او نهاده باز گشتند و در ایام ملک او بعد از
آنکه یازده سال متمکن بود پادشاهی آل چنگز خان بر منکوقا آن قرار
گرفته بود سلاطین شرف مقهور حکم و منقاد امر او گشته کبتوقا نوین را
بخراسان فرستادند بجهت استخلاص قلاع ملاحده کیتوقا امیری صاحب رای بود
هرجا که قلعه و حصاری بود بفرمود تا کرد بر کرد آن دیوار و خندق
ساختند و لشکر گران در آنجا بنشانند این جماعت درمان نشسته بودند و مایحتاج
ایشان از اطراف بدیشان می بیوست و اصحاب قلاع در قلعه به تنگ آمدند و
بیرون نتوانستند آمدن تا بدین تدبیر باندک زمان تمامت قلعها را بکشود و
مستخاص گردانید مگر قلعه کرد کوه و تون وقاین و البوت که بماند و آنرا لشکر
و حصار میدادند که در عقب هلاکو خان باشارت منکو خان از آب بگذشت و
براه گذر قلعه تون وقاین بکشود و چندان برده از آن ملاحده بیاد که هم

خراسان از آن برگشت و برگرد کوه آمد و لشکری کران آنجا بداشت تا حصار می دادند و او بیامد و بنفس خود در حسیض قلعه الموت نزول فرمود و رئیس اسماعیه در آن وقت کیا محمد بن الحسن بود که ایشان او را القایم بامر الله خواندندی در آن نزدیکی یکی از پسران او را کشته بود پسرش رکن الدین خورشاه بجای او نشسته بود و او کودک بی تجربه و استعداد و سلطان الحکما نصیر الملة والدین الطوسی رحمه الله وزیر پدرش بود او را بهر و غلبه برده بودند و باز داشته تا که از و علم و حکمت آموزند و خواجه نصیر الدین ظاهراً با ایشان موافقت می نمود و در بطن در استیصال ایشان سعی میکرد خورشاه با خواجه مشورت کرد که با این شخص چه تدبیر کنیم خواجه فرمود که از طریق علم هیئت و نجوم صلاح در آن می بینم که ترا با این شخص جنگ کردن روانیست صلاح در آنست که از قلعه بزیرویم و او را به بینم که مارا با این پادشاه هیچ دستی و قوتی نخواهد بود فی الجمله یک روز جنگ کردند و پیش هلاکو فرستادند که صالح میکنم هولاکو عهد و امان فرمود خورشاه با خواجه نصیر الدین و اشرف قوم خود بزیرو آمدند در حال بفرمود تا او را بند بر نهاده پیش منکو خان فرستادند بدانجا نارسیده در راه خورشاه را بکشتند و ذخایر و خزاین و اموال چندین ساله بیاد بی دانی خورشاه برفت و قلعه را خراب کردند و حرم و اولاد را بغارت برده آیه **فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ** بروخواندند و خواجه نصیر الدین را از برای فضل و دانش و آنکه در همه جهان او را بفضل نظیر نبود استمال دادند پیش خود باز داشت دوا بر مشیر گردانید و بی رای و صوابدید او کاری نکردی پس هولاکو حان متوجه بغداد گشت غرض آنکه قلعه کرد کوه را تا بعد آفاقا حصار میدادند و از اطراف ممالك مملوک و حکام بفرمان قآن نوبت فینوبت میرفتند و اینجا حصار و قلعه می دادند و دو سال و سه سال آنجا بکوج دادن مشغول بودند تا از حضرت پادشاه فرمان آمد که مملوک استندار و مازندران بچریک بیایان قلعه کرد کوه روند و در آن وقت ملک شمس الملوک محمد بن اردشیر ملک مازندران بود و با استندار شهر اکیم خویشی کرده یکی از فرزندان استندار بامزد او شده بود و میان ایشان نسبت مصاهرت پادید آمده شمس الملوک مازندران و استندار شهر اکیم هر دو بفرمان قآن بیایان کرد کوه حاضر بودند قناراً فصل ربیع بود و در رویان شاعری طبری زبان

بود که اورا قطب رویانی خواندندی در رویان قصیده ترجمه بتدوین طبری
انتشا کرد و در آنجا صفت بهاء و وصف شکارگاههای رویان که میان او و
استندار معهود بود یاد کرد بحیثیتی که بدان مزیدی درنگد آن قصیده در
طبرستان شهرتی تمام دارد و مطلعش این که

بیت

داووده و رش جای شمای شیم وایی کرد بناروشکروهار مجیردیم
و مقطعش این که

بیت

ها کیر کرده کویی در بریو وزیرك یا بابل انداج که بینه او یکی سنك
فی الجمله مهنی این ترجمه را با ایبانی که دروست از وصف بهار
وصف حمید و شکار و مدح ملك استندار در آن مقام پر خواند استندار را غرور
حکم در دماغ بود و مدتی در غربت زحمت کشیده هواء ملك و ولایت زرور
یادشاهی اورا بر آن داشت که بر فور سوار گشت و بی اجازت قآن نه در موسم
و میباد روی بولایت خود نهاد ملك شمس الملوك را ازین حال خار شد او خود
مردی جوان و صاحب تهور بود شنید که استندار که پدر سبی اوست برقت
غرور جوانی و تهور مملکت و دست وفاق استندار دامن و دلش گرفت و خیال و
فکر عواقب از دماغش بدر برد و بی مشاورت وزرا و نواب بر نشست شبهنگام
استندار نزول کردن ملك مازندان بدو پیوسته بود و باندك ایام بمازندران
رسیدند و بمراد دل خود بعیش و شاد کامی مشغول شدند و در آن بهار و تابستان
اوقات خود را بخرمی و خود کامی بگذرانیدند خبر بحضرت قآن رسید که
ملك مازندران و رستمدر ترمذ و عصیان نموده باغی شدند و پشت بر چريك داده
امیری را از امراء بزرگ غازان بهادر نام زد کرده بمازندران فرستاد تا لشکری
گراں بمازندران در آمد و بآمل برود بار باقایی بران نزول کرد شمس الملوك
غیبت نمود اکابر و اعیان مازندران در بند آن بودند که آتش این فتنه را
بنشانند میسر نشد تا بدان انجامید که تمامت مازندران و رستمدر قصد کرد
که غارت کند و برده و اسیر ببرد استندار شهر اکیم با اکابر و اعیان دولت
خویش درین باب مشورت کرده همه اورا بدان داشتند که او نیز غیبت کند
استندار بعد از تدبیر و تفکر بسیار گفت که ملك مازندران مردی جوان و

غافل است و این کار باختیار او نبود چون من از جریرک بیرون آمدم او نیز بواسطه موافقت من روی بدین طرف نهاد و او را در اینجا گناهی نیست اگر گناه کارم من روا دار نیستم که بواسطه من ملک و ولایت ملک مازندران خراب شود و چندین هزار مسلمان در زحمت گرفتار شوند من بادیوان بیوم که نفس هلاک گردد به باشد که چندین هزار نفس و مال و تاراج شود و بانی چند برنشست و بآمل بادیوان حاضر شد میرغازان بهادر او را بانواع استمال و اعطاف مخصوص گردانید و از حضرت قآن احکام تجدید حاصل کرد تا برکت با کرد کوه و ارجاسف لال نام مکارچ را در درون قلعه کرد کوه فرستاد تا بکار دزنی قلعه دار کرد کوه را بکشت و سراو از قلعه بشیو انداخت و قلعه کرد کوه بگرفت و بدین واسطه باز بعاطقت پادشاهانه بنواخت و دلاری او مخصوص شد

غازان بهادر او را بانواع استمال و اعطاف مخصوص گردانید ملک شمس الملوك نیز بعد از آن بادیوان حاضر شد و از حضرت اعلاء قآن برای ایشان بتجدید احکام حاصل کرده هر یکی بمقر ملک قرار گرفتند امیر غازان بهادر زمستان در آمل بناند و قانون ولایت مازندران و استندار را ضبط کرد و الله اعلم

حکایت

گویند که اصیل الدین ابوالمکارم بن محمود الکاتب در آن عصر نو جوان بود و از قبل دیوان استیفاء کاتب جزئیات به نیابت صدر دیوان او بود غازان بهادر را مسخره بود که صدور و اکابر و حکام را بر در دیوان اقبال دادی و هر کس ازو خایف بودند و با همه بندکان مزاح و بازی اهانت کردی مگر با اصیل الدین که هر گاه که او را بدیدی ترحیب و احترام واجب شمردی و مراعات تمام نمودی خاطر امیر غازان بهادر با این معنی افتاد روزی برملا ازو سؤال کرد که چونست که با همه کس مزاح و اهانت میکنی مگر با این خواجه زاده گفت زیرا که او مردی بزرگ است امیر فرمود که او ازین بزرگان که حاضر اند بزرگتر است مسخره گفت آری امیر گفت از چه سبب گفت زیرا که این بزرگان هر کس در حق من انعام دو دینار یا پنج دینار کرده اند و این مرد مرا بیک دفعه صد دینار بخشیده است امیر

فرمود که اصیل الدین را حاضر کنند و ازو سبب این معنی سؤال کرد خواجه دعایی لایق به گفت امیر اعظم را معلوم باید بود که دنیا جز برای دو چیز نشاید

یکی آنکه بکسی دهند که دستشان گیرد و **دوم** آنکه بکسی دهند که با ایشان نگیرد اگر نه فایده ازین جمع مال و حاصل از ادخار منازل چیست مالی که بدو وقایه عرض و حفظ ناموس نکند چه خاک راه و چه از مال و ازین نوع فصلی برخواند امیر غازان فرمود که این مرد با این همه کفایت و حمیت و مروت و صاحب عرضی که هست لایق این مقدار منصب نیست که دارد چه پایگاه مرد باید بر مقدار مروت و همت او باشد در حال فرمود تا برای او منشور وزارت و اشراف دیوان مازندران بنوشند در مسند صدور و اکابر اورا بالاتر از همه جای دادند و روز بروز مرتبه او درمزیذ بود و این حکایت اگرچه اینجا در خورد نبود و الا سبب آنکه در ضمن این رفعت مرتبه از باب همت عالی و جلالت قدر اصحاب مروت مندرج است درین مقام ایراد کرده شد بزرگان گفته اند که آدمی بهمت و مقامی رسد که آنرا مقام ملکی گویند

آدمی بر حسب همت خویش افزاید هر چه اندیشه دران بندد چندان گردد
وما البرء الا حیت یجعل نفسه وانی لها بین السما کین جاعل
ار همت بلند توان رفت بر فلک معنی آن براق که گویند همتست

فی الجملة ملک مازندران و استندار شهر اکیم را مدتی چند با همدیگر وفاقی و یکدلی و نسبت مصاهرت و پدر فرزندی بود تا در سنه ثلث ستین و ستمائه ملک شمس الملوك بدیوان رفت و باردوی اعظم بخضرت ابا قاضان بیوست امرا و وزرا بعد از آنکه مقصود او حاصل کرده بودند و پرلیخ و احکام و تشریف و سیورغال سلطان از زانی داشته در صولت و تهور او نگاه کردند چه مردی بهادر و مردانه بود و نیز با امرا و وزرا و اکابر در گاه التفات فرمود و مدت یکماه در اردو خیمه و بارگاه راست کرد بعیش و عشرت مشغول بود و ملتفت هیچ آفریده نشد امرا و وزرا بخضرت عرضه داشتند که این مرد بزرگست و اصل و نسب بزرگ دارد و ولایت حصین و منبع امروز در اردو و این همه تهور و بی التفاتی می کند فردا

که با ولایت خود رود اگر تهمرد و عصیان کنند و از غرور از فرمان قان دور شود تدبیر آن بد شواری انجامد سخن غمازان مقبول افتاد شمس -- الملوک بشهر بند باز داشتند و امیری از امراء درگاه قتلغ بوقانام بماندند و رستمدر فرستاده استندار شهر اکیم را طلب داشتند تا باردو برند استندار روی پنهان کرد و ایلچی را ندید و پیغامها درشت میفرستاد نالشکرگران از ترك و تازبك برستمداری و رویان رفتند و غارت و تاخت و تاراج کردند و اسیر و برده ببرند چنانکه هرگز در رستمدر مثل آن خرابی و غارت کسی نکرده بود چون خبر عصیان استندار باردو رسید بر فور شمس الملوک را هلاک کردند

امیر علی شاعر بمرثیه ترجیع بند بطبری گوید مطامش این که خوشاد دل آزای چل تو بینی کربای که تو بر کسی آرد دل خوشینای
بعد از آن برادرش علاء الدوله علی حاکم مازندران شد و خانه اش که فرزندان استندار بود تصرف نمود و بعد از چهار ماه فرمان حق درو رسید و برادر زاده اش ملک تاج الدوله یزدجرد بن شیریار ملک مازندران شد با تمکین تمام و بعد از مدت حمل اردشیر نام یسری در وجود آمد از آن علاء الدوله و قتل شمس الملوک و غارت استندار و وفات علاء الدوله هر سه در سنه ثلث و ستین و ستمائه بود و استندار شهر اکیم در ملک رستمدر بقرار حکومت میکردند و مطیع درگاه قان شد تا در سنه احدی و سبعین و ستمائه وفات یافت والله اعلم بحاله

استندار فخر الدوله ناماور شهر اکیم

الملقب بشاه غازی بعد از ملک شهر اکیم استندار شاه غازی حاکم ولایت بود و قایم مقام پدر مردی صاحب رای و رؤیت بود و بانواع خصال حمیده آراسته مکرم اخلاق او دستور اکابر زمان و ملوک دوران و قانون رأی صائب و نتیجه فکر و رؤیت او مقتدای خاص و عام بوده و هر چه در هرباب کرده است و از نیت بعمل آورده و از قوت بفعل پیوسته الی یومنا هذا بر همان موجب مجری و ممضی مانده برادران که معاصر او بوده اند بحسن کفایت خویش ایشانرا بنوعی مراعات میفرمود که در میانه ایشان حرفی بادید

نیامد مدت سی سال بعد از پدر بماند و با خلائق وضع و شریف بحسن معاشرت و بین مصاحبت روزگار میگذرانید تا از برکت آن محبت و هواداری و مودت و ولاء او دردلهاء مردم از خاص و عام چلی کرده بود و هیچ آفریده کابینا من کان با او راه مخالفت نسپردند و از قبل اردو بزرگ پیوسته بتشریف و نواخت مخصوص و مکرم بود و در ایام او ملک معظم تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر بن کیخسوز در مازندران حاکم و پادشاه بود با تمکین که بعد از ملک اردشیر ماضی هیچکس را در مازندران مثل او نبود تا حلی که خداوندی بتری بودی حسن و ادی کل نام تنها یک نفس پیاده مال و معاملات مازندران از خند و تمیشه دشت و گوه تالیشه رود تحصیل میکرد و بدرگاه می آورد در زمان او در شهر آمل و نواحی هفتاد پاره مدرسه عامر و یرکار بود و جهت معین کار ایمه و سادات در عصر او بنظام بود و ادرات او سال بدیشان میرسید میان استندار شاه غازی و ملک تاج الدوله وفاق و هرچه تمامتر و خوشی و مصاهرت ثابت پسر ملک تاج الدوله شمس الملوك نام خواهرزاده ملک شاه غازی استندار بود بعد از سی سال که برونق تمام زندگانی کرد در سنه احدی و سبعمائه وفات یافت و ازو اسکندر نام پسری باز ماند و او جد مادری ملوك زمان ماست عزت انصار هم

استندار شاه کیخسرو بن شهرایکیم

بعد از برادرش ملک شاه غازی او حاکم و ولایت دار بود و برادرش ارغش مطیع فرمان او می بود اوقاتش بکامرانی و شادکامی میگذشت و از ازدواج و اولاد متمتع چنان شنیده ام که فرزندان او از ذکور و انات دارج و باقی در عهد او قریب (۱) نفر بوده اند بعضی مردم بیشتر ازین نیز شنیدام و درین باب مبالغه کرده اند و العهده فی ذلک علی الراوی

اگر بصورت واقع درین معنی خلاقی باشد و استبعاد توان کردن الا باعتبار معنی بتوان گفت که از اولاد او حق سبحانه و تعالی اشخاصی چند پدید کرد که هر یک از ایشان بمعنی برابر صد مرد بلکه صد هزار مرد باشند چنانکه گفته اند عالمی دریک قبا و لشکری دریک بدن
لیس علی الله بمستکر ان یجمع العالم فی واحد

اگر باین اعتبار کسی گوید که ازو صد هزار فرزند حاصل شد هیچ غریب و عجیب نباشد مدت یازده سال بعد از برادر در ولایت داری کام دل بیافت و در سنه اثنی عشر و سیمائه بدان جهان شتافت

بعد ازو شمس الملوك محمد قائم مقام او شد و او مردی عادل و مرضی السیره بود و بانواع خصال رضیه و خلال مرضیه آراسته و بفنون اوصاف حمیده و صنوف اخلاق پسندیده محلی و مزین و روزگار بزرگوارش مستغرق آبادی و انعام و افاضت چود و اکرام و باخاص و عام طریق عدل و داد سپرده و نقش تعدی و عدوان از صفحه ایام مملکت سترده و بیشتر اوقات بطاعت داری و حق گذاری حضرت باری جل و تعالی میگذرانید و دست از تعرض مساکین و ضعفا و محایج (۱) فقرا باز داشتند و در ایام دولت او کار فقرا و مشایخ و ارباب عفت و اصحاب حرف و عمام و مردم صلاح پیشه رونقی تمام داشت و بازار طایفه گوشه نشینان و زمره دین داران و رفقه خدا پرستان را رواجی حاصل و در ممالك او خانقاهها و مشاهد متبرکه رویان معمور و بر آنجا مزید ها میفرمود و دیبها و اقطاع وقف میکرد و این طایفه را از عوارض مسلم میداشت و ببرحمت و عاطفت با مردم زندگانی میکرد تا همکنان دل و جان و خاطر و روان موقوف و لا و مصروف بر دعا و تناء او میداشتند و ادخار ذکر جمیل را در دنیا و اجر حزیل در آخری بر همه مهمات ترجیح میداد و در اکتساب ثواب آخرت سعی بلیغ میفرمود تا ذکر جمیل و تاعی نیک او را استمداد حاصل شد و دایما بصحبت علما و زهاد و زیارت مشایخ و اولاد راجع بود و بهر وقت زیارت بقاع و خیر تیمن و تبرک نمودی و در حیات پدر در وقتی که پدرش رنجور بود چند کس را از متمدنان که پدر و آباء ایشان در دل عداوت و کینه ثابت بود از میان برداشت تا آن معنی استراحت خاطر پدر گشت و نیز شاه کیخسرو با ملك مازندران نصیر الدوله شهریار بن یزدجرد خویشی کرده بود و قرابت مصاهرت مجدد گردانیده چون بایام شمس الملوك رسید در عصر او ملك معظم ركن الدوله شاه کیخسرو ملك مازندران بود شمس الملوك تجدید قرابت کرد و هر یکی از ایشان صهر یکدیگر و خال فرزندان یکدیگر بوده اند و باهم طریق یکدلی و وفای سپرده مدت پنج سال بعد شمس الملوك محمد بعد از پدر بایالت

رویان و حکومت آن طرف مشغول بود تا در سنه سبع و عشر و سیعمائه فرمان حق در رسید و از جام **کل نفسی ذائقه الموت** شربت فنا بچشید برادرش نصیرالدوله شهریار بعد از او حاکم و قایم مقام او شد و او مردی مردانه و قاهر بود در ضبط امور یگانه آفاق شجاعت و صولت او بحدی بود که هیچ آفریده را حساب نگرفتی و کردن سروران ملک را بقهر و غلبه مالک گشت و از تاجر و تکبیری که داشت بهیچ وقت متوجه اردو نشد و از اصحاب دیوان حساسی نگرفت و شب و روز از لشکر کشیدن و ترتیب عساکر و تحصیل استعداد جیوش نیاسودی و اموال و خزاین بسیار جمع کرد و ولایت کلارستان در هیچ عهدی چنان معمور نبود که در عهد او در کوکوخانه و سرای ساخته بود و شهر و بازار همه روزه بنیاد کرد و از موضع مجتمع اکابر و معسکر ارباب مفاخر گشته بود و از جوانب مردم روی بدانظر طرف نهاده و بیشتر اوقات لشکر کشیده باطراف گیلان و گرجیان و دیلمان و شکور نهضت میفرمود دوسه نوبت باشکور رفت و حربها کرد و ولایت دیلمان و گرجیان تا نیمجان با تصرف تو دیوان خود گرفت و در عهد او در مازندران ملک معظم رکن الدوله شاه کیخسرو بن یزدجرد بن شهریار ملک بود و امیر بزرگ مؤمن از اکابر و معتبران اردو بود مازندران در عراق ملک بود و بیشتر اوقات میان ایشان خصومت و بیکار بودی ملک شاه کیخسرو خانه و فرزندان را که خواهرزادگان نصیرالدوله شهریار بودند با کلارستان آورد و ایشان هر دو بایکدیگر با اتفاقی باستانند ملک شاه کیخسرو بیکچند باستظهار دیوان و احکام اردو بزرگ با امیر مؤمن میکوشید چون بدان معنی با او بر نیامد از آن سبب که امیر مؤمن در اردو بحضرت پادشاه اولجا تیو خدا بنده سلطان محمد اعتباری تمام داشت و پسرش امیر متغشاه در مردی و بهادری یگانه بود پسر از اردو احکام حاصل کرده فرستادی و پسر در مازندران بزور بازو اتر بروی گردانیدی

ملك مازندران را جز اسفاهی گری چاره نماند با ملک نصیر الدوله شهریار در ساخت و از او مدد طلبید و چند نوبت او را بالشکر کران مازندران آورد نصیرالدوله شهریار هرگاه که آمدی منصور و معظم بودی بک نوبت با لشکری کران در لیتکوه براه با همین کلاته این هر دو ملک را با متغشاه مؤمن و امراء دیگر جنگ اتفاق افتاد و بسیاری از امراء ترك و اکابر مازندران که

بامتلفشاه مؤمن یکی بودند کشته شدند و نصرت نصیر الدوله شهریار را بود و جنک یاسمن کلانه درمازندران شهرتی تمام دارد هم ملک مازندران اورا بمدد آورده تا باول کنار رفتاند و جمعی را از کتاب و جلال که مخالفت ملک مازندران بودند و با او بخلاف و شقاق برخاسته باز مالیده و تاختها کرده که میان شاه کیخسرو و ملک نصیر الدوله شهریار بود و در هیچ عهدی میان ماوک نبوده باشد تا حدی که در نوبت آخر امیر مؤمن بخود بمازندران آمده بود و استیلاء تمام یافته ملک شاه کیخسرو طاقت مقاومت نداشت متوجه اردوشد قضا را امیر تابش جویانی بامارت خراسان نام زد شد از اردو بخراسان می آمد باول منزل خراسان ملک بدو رسید و با نواب در ساخته قبولات بسیار کرد و از آن جمله قبول کرد یکی آن بود که گفت آمد چه که شهریار هرگز هیچ امیری را از امراء ترک ندیده بود و به حکومی تن در نمیداد تا عاقبت امیر تابش بامل آمد و در میدان رودبار باقلی زان نزول فرمود و شاه کیخسرو در جان ایستاده سعی کرد تا نصیر الدوله شهریار اعتماد بروفاق او و نظر بر مصلحت ملک مازندران بدو بان آمد تا تیرتیمی و رونقی که در آن عهد هیچ تازیکی را مثل آن دست نداد تا لش اورا با انواع اعزاز و اکرام تاقی فرمود و آن زمستان در آمل بماند و امیر مؤمن ازین سبب ضعیف حال شد و نصیر الدوله شهریار با عزتی و مرتبتی تمام با ولایت خود آمد و روز بروز اعلام حشمت او رفیع تر و اساس مملکت او حصین تر و منبع تر بود و اکابر ولایت مطیع فرمان متابع امر و نهی او شده مدت هشت سال برین نوال روزگار بگذرانید تا غرور ملک و جنون شباب اورا بدان داشت که از صلت رحم باز داشت و با برادر مهین خود ملک ناج الدوله زیار طریق مخالفت پیش گرفت و قطع را بصلت و عتف را بر لطف اختیار کرد و بمال و خزاین و عساکر فریفته گشت در مقام نخوت و خود بینی و عجب و کبر و منی باخبرین درجه از مصادد مملکت رسید و عواقب امورا بچشم بصیرت ندید تا هم بدین واسطه از آنجا که در حساب او نبود و در سنه خمس و عشرين و سبعمائه بمقام ابواجین بی حربی و زدوگیری گشته شد

مبادا کس بزور خویش مغرور که مغروری کلاه از سر کند دور

واز محله وجود و شهرستان بقا بدروازه کل من علیها فان بیرون
رفت و بعالم فنا پیوست و البقاء الله تعالی روز قبل نصیر الدوله بعینها

فصل

در مبداء ملك تاج الدوله زیار بود مملکت رویان برقرار گرفت و روزگار مساعده کرد تا برادر دل ممکن گشت عزالدوله نام برادری دیگر بود باو طریق مخالف پیش گرفت و بار دو اعظم رفته از سلطان وقت مدد طلبید و بزود و گیر بر خاست چون سعادت و دولت از کارخانه قضا و قدر برای ملك تاج الدوله نامزد شده بود باو زیان آمد و باندك زمانی تلف شد و روز بروز رونق و جمعیت ملك تاج الدوله ازدیاد می پذیرفت و کسانی که در دل با ایشان نفاق داشتند و طریق فساد می ورزیدند همه بتیغ او هلاک شدند و جریان امور ملك بر مقتضای ارادت او و منوال دلخواه میبود و حشمت ممالك روز بروز افزود خاف صدق خود ملك اعظم جلال الدوله اسکندر عز نصره را در کلا رستاق بمملکت ثابت گردانید و باستقلال در ملك او را قرارداد و در امور ممالك برای و رؤیت او استیضای جست و از جوانب فارغ و آسوده میبود و در ایام دولت او مردم رستمدار و رویان در عین جمعیت و استراحت بوده اند و در سیاست رعایا و تدبیر ملك وضبط ولایت و راستی و رستگاری درین قریب هیچ ملکی نیک تاج الدوله نرسید مدت دس سال بدین منوال روزگار بگذرانید و در سنه اربع و ثلثین و سیمعمائه بمقام کدیر باجل مسماء خود برسید و بقا باولاد کرام و ابناء عظام خویش عزت انصار هم بگذاشت و نوبت پادشاهی بملك اسلام خسرو زمان ملك ماوك رویان ملك جلال الدوله اسکندر عزت انصاره سپرد چون درین تاریخ که یاد کرده شد ملك اسلام عزت انصاره بایالت رستمدار و رویان مستقل گشت و پادشاهی آن نواحی از فضل ربانی و قضاء آسمانی باستبداد حضرت دولت پناه او را دست داد برادرش ملك معظم فخر ملوك العجم شاد و شهریار رویان ملك فخر الدوله شاه غازی عزت انصاره را در مملکت نازل رستاق مستبد گردانید و یست هریکی از ایشان به بستی دیگر قوی گشت احوال ممالك رویان نظام پذیرفت و ایام دولت ایشان تاریخ روزگار و اوقات بزرگوار ایشان فهرست ایام و اعتبار شهر و سنین و اعوام گشت و روز بروز عرصه مملکت عریض تر میبود و بساط سعادت بسیط تر میبود و هر روز قواعد آن دولت تشییعی و معافدان سعادت را تمهیدی می افزود تا بحد از اندك روزگار کلبن دولت

بیار آمد و غنچه ملک بلند هبوب نسیم صبا مساعدت قدر وقضا دهن تمکین بگشود و آفتاب دولت آل استندار از حجاب سحاب نواری روی نمود و وجود بر جود ملک معظم وارث ملک جم شرف الدوله کستم عز نصره از محل صباء قدم در طور عنفوان شباب نهاد و در عقب آن نهال وجود ملک معظم عادل ملوک عالم سعد الدوله طوس زید قدرت نشو و نما یافت مبنای مملکت باین چهاررکن قوی استحکام یافت و مساعد مملکت را ازین چهار اسبم بسطی و شوکتی پدید آمد هر استعدادی که برای جهاننداری و پادشاهی در کارخانه غیب ذخیره کرده بودند درین اشخاص شریف بظهور پیوست تا اگر گویم که درین قرن انسانیة مطلقا برین ملوک عزت انصارهم ختم است بجای خود باشد هر یکی را ازیشان اگر گویند که مستعد حکومت اقامی یا لایق پناه گاه اسلامی اند دروغ نگفته باشند بلکه ذات شریف ایشان علی حده در تحصیل اسباب سلطنت و ضبط امور مملکت و فکری صایب و رای و رویه ابی اند نه در خورد ایالت طرفی یا حکوم و ولایتی

ایزد تعالی رتبه جاد و جلال این ملوک را دم بدم در ترقی دارد و از عین الکمال مصو و محفوظ بالنبی و آله اجمعین

در تاریخ سنه ست اربعین و سبعمائه روز شنبه بیست و یکم ذی الحجه بنیاد عمارت قلعه کجور و شهر کجور را از نو نهاده شد بواسطه آنکه عمارت قدیم که کرده بودند بکلی خراب شده بود و منکوب گشته و خرابی این شهر کجور بسبب دولت آل جنگیز خان بود که قتل بسیار کرده بودند و در تاریخ سنه اربعین و ثلثین و سبعمائه که وفات ملک تاج الدوله اتفاق افتاد بعد از چند ماه ملک شرف الملوک در مازندران فرمان حق یافت و ملک سعید شهید فخر الدوله حسن غفر الله ذویه بالکی مازندران مستقل گشت و هنوز سال بر نیامده بود که سلطان سعید ظل الله فی الارض سلطان ابوسعید بهادر خان نور الله ضریحه از عالم فنا رحلت کرده تاج و تخت پادشاهی را بدرود کرد و دولت آل جنگیز خان در ممالک ایران باقطع پیوست و از حدود آب جیحون تا در مصر و اقضاء شام بعد از آنکه مدت هشتاد سال مملکت گشته چون باغ ارم خوب و خرم و چون حرم کمره آسوده و ایمن بود چون قارورد بر روی آب متزلزل و چون خاشه بر در بچه باد مشوش گشت و احوال سلطنت خال ناپذیر گشت از

گاه وصول موکب هلاکو خان در بغداد که سنه ست و خمسين و ستمائه بود تاوقت وفات سلطان ابوسعید مدت هشتاد سال تمام بود و درین مدت ملک ایران از تیرضی اهل ضلال فارغ و آسوده خاصه درایام سلطنت غازان خان و اولجایتو خدا بنده و ابوسعید بهادر خان درین سه عهد کسی چگونه نشان دهد که امور ملک ایران تاجه حال مضبوط افتاده بود کویا ظهور فاریابی درباب این چنین روزگاری گفته است

آرام یافت در حرم امن وحش و طیر و اسودد گشت در کنف عدل انس و جان کردون فروکشاده گمنده از میان تیغ و انیام برکشوده زده از گردن کمان ملکی چنین مسخر و حکمی چنین مطاع دیر ست تا ندادد فلک از کسی نشان تا بواسطه فوت ذات شریف سلطان ابو سعید آهسته آهسته منعکس گشت دامن بخوف و عدل بجور و فراخ بشفل و عمارت بتخریب مبدل شد قال الله تعالی و تلك الايام نداولها بين الناس امراء دولت بعد از وفات سلطان بهم برآمدند و هر کسی بابالت طرفی و حکومت ولایتی موسوم شده و در آن میانه چندین هزلو جاهل و قدیم خراب گشت و مورث نص لولا السلطان لاكل الناس بعضهم بعضا بظهور بیوست و مایوک ولایت و طرف داران بخودی خود در ملک استقلال یافتند

ملك اعظم جلال الدوله اسکندر عزت انصاره بعلت آنکه ملك مورو و خود را که اباعن جد بمیراث یافته بود مضبوط گردانید و امور آن ملك را با نظام آورد در تحصیل مالی که در جوار او بود سعی فرمود و باتفاق اخوان که هر یکی برفک سلطنت ملکی و بر سریر مملکت شاهی اند نصرهم الله و اعانهم در بسیط و امتداد ذراع اساس ملک را بذریع ارتقاع رسانیده بقاع کوهستانها را باهتمام دیوان خود آورد از حد قزوین تا سمنان و مازندران باهتمام دیوان خود آورده و آن ملک را که در تصرف چندین کس از امرا و اکابر و اعیان عصر از ترك و تازیك بود باتصرف گرفت و از آنجا به بیابان رفته آنچه متصل کوهستان بود از اعمال ری متصرف شد تا امروز تمامت ری و قزوین بنسبت باحشم رستم داری مثل کدیر و فیروز آباد است و از قزوین مالی معاملات بستاند و در آن نواحی عمارات و قلاع بادیید آوردند و حصنها

حصین ساختند و قصبهها و قریای آنها را بر اولاد اعزه و امراء لشکر و پهلوانان درگاه بخش کردند و در نفس کجور که در قدیم الایام شهر بود و بدور ایام خراب شده باز بتجدید شهر و بازار و عمارات و قلعه بنیاد کرد و آن بقعه را دارالملک ساخت

اکنون باید که وقایع و حالاتی که در ایام دولت و عهد ایالت این ملوک واقع شد علی حده مشغول گردیم و بقدر وقوف یاد کنیم انشاء الله تعالی وحده

ذکر واقعه امیر مسعود سر بدار

و توجه او بجانب مازندران و رستمدر و هلاله او در رویان
بر سیل اجمال و اختصار

چون در تاریخ سنه اربع و ثمانین سلطان سعید ابو سعید بهادر خان که خاتم سلاطین و از دودمان چنگیز خان در ایران زمین پادشاه آخرین بود از سرای فنا رحلت کرد و تاج و تخت موروث و مکسب را وداع فرمود و الحق هیچ پادشاهی را در هیچ قرنی از افران این بمن و برکت نبوده که او را چه در ایام دولت او اطراف ممالک خانی درامن و رفاهیت بوده اند و دست متغایبان از عفا و مساکنین کوتاه و گریه و میش در یک مقام با هم آرام داشتند نه قوی ۱۰ بر عرض و مال ضعیف امید طمع و نه ضعیف را برای تلف نفس و سلب اصوات از تری بیم و هراس زبان روزگار دم بدم با آن پادشاه کامکار و ساسانند مثل و مقدار بدین نوع خطاب میکرد که

بدولت تو چنان بمر است پشت زمین که خاق در شکم مادرند پنداری گویا سبوت عزت را جلت قدرته و علت کلمته در ابجاد سلطانان مغول و اخراج طایفه توك از عدم بوجود متصرف او بود چه از آن روز که سایه مرحمت او از روی زمین مفقود گشت و آفتاب عاطفت او در سحاب عدم متواری ماند اطراف عالم از عرب و عجم بهم برآمد و يك روز بلکه یکساعت ایرانیانرا نفسی خوش بر نیامد و دمی بی‌المی بر نکشیدند و هنوز دایره ازفته در الزهباب و اشتعال و کوكب ملك در هبوط و وبال مانده است

قل اضطباری وانی لازمی فرجا یارب هی لنا من امرنا رشدنا
غرض از آنکه بعد از وفات او اطراف ممالک ایران بهم برآمد و

هر کس از گوشه دستی بر آوردند و سری بر کشیدند و پای از اندازه کلیم خود بیرون بردند و اطراف ممالك را بقدر استعداد خود بدست فرو گرفتند و از آنجمله در خراسان امیر مسعود سردار در شهر سبزوار فرا جست و در قتل برادر خود پهلوان عبدالرزاق که مبداء این کار و افتتاح خروج و سرداری او کرده بود اقدام نمود و بآنتی چند ممدود عهد و میثاق کرده اولاً شهر سبزوار بدست فرو گرفت و قلعه و حصار ساخت و متمکن بنشست و در آن وقت پادشاه طغا تیمور بسطانت و پادشاهی آنطرف موسوم شده بود و خطبه و سکه در خراسان بنام او میکردند و جمعی از قوم چتر که از اشرار طایفه اترک بوده اند با او موافق بوده پادشاه بدیشان مستظهر بود و در خراسان بدسیرتی آغاز نهادند و ظلم و تعدی از حد بیرون بردند و از وزراء قدیم و اکابر خراسان علاء الدین محمد در آن ملک تمکینی تمام داشت و از سیاست پادشاه و محاب دیوان این و آسوده بهره دست میرسید تقصیر نمیکردند و عرصه خراسان بر رعایا تنگ شد و سوسیتی آغاز نهادند و عرض و اموال و حریم مساکین - - - (الخصوص) طایفه نازیک در معرض تلف ماند و مردم بستوه آمده بودند و سر بها که اسفاهی و برنا پیشه و عیاری بود متوجه امیر مسعود گشتند و دست نواب خراسان از سبزوار بر بستند چنانکه بقدر تمکین حاصل کردند و از شیر بیرون آمدند و بر سر امراء ترک و مغنایان ترک تاختن میبردند و اموال و نفایس بسیار جمع کرده لشکری آراسته گردانیدند و بهر طرف که مدیگر بود متوجه میشدند و مردانگی مینمودند

بنا بر آنکه امیر مسعود در میان نوکران و اصحاب خود را همچو یکی ازیشان میداشت و در تصرف اموال خود را بر دیگران تفصیل نمی نهاد و با حاکم طریقه صلاح و سداد و راستی می برزید نوکران بجان از او باز نمی ماندند و بهر طرف که میفرمود مظفر و منصور بود تا چند نوبت با امراء اترک که در آن نواحی بودند مثل ارغونشاد و برادران و غیرهم حرب کردند ظفر او را بود و ذکر آن وقایع علی حده از تطویلی خالی نباشد و يك نوبت که بعد از آن بلاد خراسان از حدود جام و باخرز تا حد مازندران او را مسام شد باملك معين الدین حسین هروی اتفاق ملاقات افتاد و مدت سه شب روز میان ایشان

مضاف قایم بود تادر آن میان ایشان شیخ حسن جویری را که شیخ و مقتدای خراسانیان بود وامیر مسعود مرید و معتقد و طوع فرمان او بود بقتل آوردند و از آن سبب هزیمت برین طایفه افتاد و از کسانی که در آن واقعه حاضر بودند شنیده ام که در آن مضاف هفت هزار نفس اوجانبین کشته بر آمدند و العهده علی الراوی

امیر مسعود از آنجا بضرورت مراجعت مکرده بی توقف روی بحد مازندران نهاد و یاباد شک طغا تیمور جنک پیوست و باندک زمان مغول را بشکست و شیخ علی کاهن را که پیراهن طغا تیمور بود بقتل آورد و بیشتر امر او خواقین را اسیر گرفت و طغا تیمور از آنجا گریخته تابستان بلاد قصران پناه داد و ملوک رستمدار عزت انصار هم و ملک سعید فخرالدوله شاه مازندران طالب تراه یکدیگر با اتفاق او را در آن مقام مستظهر گردانید و امیر مسعود در پی علاءالدین محمد بود تادرقاعه کلین او را بدست آورده بقتل آورد

فی الجمله ملک خراسان از در هرات تا کرکان و استرآباد امیر مسعود را مسام گشت و تمامت قومس را گرفته در هر شهری از شهر ها و آن طرف نایی کافی و سرداری بزرگ تعیین کرد و از استرآباد نبشته به مازندران فرستاد و ملوک این طرف را بهر نوع از وعد و وعید میخواست که مطیع خود گردند و همت بر استخلاص این طرف مصروف میداشت و قصا د پیاپی می آمدند و از وصول موکب امیر مسعود اخبار می کردند تردوی در اهالی مازندران از آن سبب بادید آمد کیا جمال احمد جمال که در مازندران جملة الملک بود و مردی بزرگ و پیرو کار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده و بسی وقایع در مدت عمر یس پشت انداخته و برای صایب و تدبیر و رؤیت بارها امور ممالک مازندران ساخته و در طبرستان گذشت از ملوک و سلاطین هیچ امیری و بزرگی بغلو همت و اصابت رای و ثبات دل و تدبیر امور و ضبط کارها بدو نرسد ازیم آنکه نباد آنکه اگر این شخص برسبیل تسلط بدین ملک در آید طریقه انتقام پیش گیرد و آن معنی که موجب خرابی مازندران باشد عزم کرد که با امیر مسعود پیوندد .

از شاه مازندران اجازت حاصل کرده با برادر زادگان خود کیا حاج

الدین و کیا جلال باسترآباد بامیر مسعود پیوست امیر مسعود با او بخلاق پیش آمد و بانواع مکرمات او را مخصوص گردانید و بر فور عزیمت آمل مصمم کرد کیاران در پیش استاده طوعاً و کرهاً لشکر بسیاری آمد و قاصد بملوک فرستاد که ملاقات کجا خواهد بود ملک فخرالدوله مشورت و صواب بدید با یش ملک اعظم جلالالدوله عز نصره آورد بعد از تدبیر بسیار جز بحرب و مقاومت صلاح ندیدند با همدیگر عهد و میثاق بسته که بجان و مال و حشم و ملک و ولایت از همدیگر باز نمانند و بدفع دشمن قیام نمایند و از اطراف راهها را محافظت فرمودند امیر مسعود در ساری بعضی از خراسانیان را باز داشت و بنوروز از آنجا بحوالی پیوست ملک مرحوم فخرالدوله اکابر و اعیان و قضاة و ائمه و سادات اهل را به بنیابت و اقامت در آمل رخصت داد و او با نوکران و اسفاهیان حشم و خانه برگرفت و از آمل غیبت فرمود

امیر مسعود هجدهم ذی قعدة سنه ثلث و اربعین و سبعمائه به آمل درآمد **الله اکبر** آن چه روزی بود که در صحرای بوران رایت او خافق کشت اند هزار مرد طراز از ترك و تازیان همه با سلاح تمام و پوش مکمل و اسبان قار و استعداد حرب که هیچ کمتر کتابچی بی استعداد و آلت و عده تمام نبوده اند کوی نص قرآن آنجا که میفرماید **یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ازضعت و ترضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری** برای اهل آمل عبارت از آن روز بود و از جوی هر گذشته در خانه ملک نزول فرمود و شب درآمدن را آن يك مجله را که قرا کلاته خوانند کرد بر کرد از هرختان و دره‌ها خانها سدی ساختند و آدمی و مراکب بهم متصل مقام گرفتند که الا در موضع راه نبودی که کسی در آنجا از امراء لشکر تعیین کرد که چه مقدار دیوار بر آرند و خانه و سرای را قلعه حصین سازند تا بکمتر از سه روز آن بنا تمام شد و شرفها بنهادند ملوک رستمدر عزت انصار هم بسرحد ملک خود نزول فرمودند و بموافقت ملک مازندران دم بدم یش او نهادند و وعید میفرستادند و نوکران در حوالی اهل دست بردها مینمودند و بر سر لشکریان و اسبان تاختها میبردند و يك دم از قتل نفوس و نهب مراکب خالی نبودند و شبها بر سر ایشان

درآمدند و بدانچه دست میرسید هیچ تقصیر نمیکردند و کباجمال الدین احمد جلال جوی دید که اهل خراسان از صواب دید او بیرون شدند و کارها بی مشاورت او میکنند دانست که اختیار از دست رفته است بیای بیس ملک و اقارب خود میفرستاد که شما در مردانگی بکوشید و ناموس مازندران نگاه دارید و بسبب آنکه من در دست اهل خراسان گرفتارم دست از تعرض ایشان باز مدارید که ایشان ترسیده اند من مردی بی رم عمر و روزگار خود گذرانیده ام اگر من تلف شوم و مازندران بناموس بماند بهتر از آن باشد که بمذلت و اهانت تن فرادهید و نظر بمصالح يك نفس چندین نفوس در ذل و هوان گرفتار شوند بزرگان ولایت از دور و نزدیک با آنکه بعضی را با بعضی خصومت بود همه اتفاق يك کلمه شدند و بغیض فضل ربانی میان دلیلهای آفاقی با دید آمد و الفت دلیلهای نصرت اهل مازندران گشت **قوله تعالی هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین و الی بین قلوبهم لوانفق ما فی الارض جمیعاً ما ائت بین قلوبهم و لکن الله اوفی بعهدهم** و اتفاق از در همیشه تا حد کیلان يك دل شده بمقاومت اهل خراسان دل بر کار نهادند چون امیر مسعود از دست برد اهالی ولایت و وفای ایشان با یکدیگر خبردار شد هیبت این طایفه بدو نشست و فکری که در اوایل میبایست کرد تا در ورطه هلاک نیفتد در اواخر پیش گرفت خود ندانست که بیشه طبرستان عرین شیران با چنگال و مکن هزیران با کرز و کوبال است اگر چه در کثام سبع باسانی در آیند الا مخرج بدست خواری انجامد و اگر چه باول بحیه دشمن را چون يلك مجال دهند بنوبت دوم چون شیر زیان کمینی بگشایند از نماز شام تا وقت سحر مردان کار آوازها بر آوردندی که ای مردم خراسان بیای خود بدام آمدید بآمدن مجال دادیم اگر مردید بیرون روید شما را چه احتیاج بقامه و حصار کردن است از آرزو که از خندق همیشه قدم درین بیشه نهادید شما در قلعہ گرفتارید مردی آنست که از این قلعہ بیرون برید کوه و دریا ولایت همه لشکر جرار است هیچ غریبی درین مقام نیامد و اما بهتر برنخواست که فرو نشست و ازین نوع تهدید و وعید می گفتند تا در آن میان امیر مسعود مظهر کشته کباجمال الدین احمد جلال و برادرزادگان را بشهر

بند باز داشتند و تدبیر خلاص خود میکرد و از کبار آن التماس نمود که او را از آمل بدر برند و امیر علی بن هوفون که از امراء هزاره یکی او بود با لشکر خود از او مفارقت کرد و بمالوک پیوست و با اهل مازندران و رستمدران يك دل شد ازین سبب بهتی دیگر بر امیر مسعود مسئولی گشت و با احمد جلال گفت که مرا ازین ولایت بدر باید برد و بيك روز پنج خروار درم نقد بدو داد احمد جلال آن مبلغ را ازو ستانده با پیش اقارب خود فرستاد و فرمود تا از جوی هرمز تا ساری سرهاء محکم ساختند و راهها فرو بستند و خراسانیان را که در ساری و باون گذاشته بود همه را بقتل آوردند مدت نه روز امیر مسعود در آمل مقام کرد راستی آنکه درین ده روز هیچ آسیبی بمقدار سیبی از ایشان باهالی آمل نرسید روز دهم بر نشست و با لشکری جرار .

سپاهی جو مور و ملخ بی شمار دلبران جنگی و مردان کار
روی بطرف رستمدران نهاد و حال آنکه ملك اعظم جلال الدونه فرمان داده بود تا راهاء ولایت را از کوه تا دریا بستها ساختند و بر سر راهها مترصدان نشسته چون بيك فرسنگی آمل بدیه یاسمین کلانه رسیدند از پیش لشکر رستمدران و از عقب اسفاهیان مازندران دست در کار نهادند از وقت رحلت لشکر خراسان از آمل دو ساعت یا بیشتر بر نیامده بود که هماغساعت مردم آمل و نواحی از لشکرگاه بشهر درآمدند و با اسبان و اشتران و اسیران ترك و تازیك بنوعی که هیچ آفریده را در خیال نبود امیر مسعود چون دید که مجال تنگ شد و کار از دست رفت با اولین مرحله رستمدران کیا جلال الدین احمد جلال و برادر زادگان بر فور بقتل آورد و روی بهزیت نهاده براه لاوېج متوجه کوه گشت بامید آنکه زودتر از پیشه بیرون رفته خود را باصجرع کوهستان اندازد خود همه پیشه مردان بودند و ملك مازندران با بزرگان ولایت در عقب و نوکران مالوک رستمدران عزت انصار هم از پیش و از یمن و بسار

فی الجمله از یاسمین کلانه تا نهایت لاوېج بلکه تا رویان نوریک میر که شده بود و بهر چند قدم کشته افتاده مجموع لشکر را بزخم تیغ و

تیر و گرز ز کوبال در آن حدود چنان متفرق گردانیدند پندار که هرگز
برایشان از جمعیت اثری با خود ایشانرا در دنیا خطری نبود **کان لم تغن**
بالامس

جمع آمده بودند چو یروین یکچند گردون جوانات نعششان پیرا کنند
تا در آن ولایت کمتر کودکی امیری را اسیر میگرفت و ضعیفتر
پیری بزرگتر پهلوانی را دستگیر میکرد و هر طرف داری بکوشه بی زاد
و توشه گرفتار ماند بعد از دو روز امیر مسعود با تنی چند خواص خود
براه رودبار با لوری بیلا نهاد قضا را بر سر راه نردبان مترصدان بر خسرو
جوانبخت شرف الدوله کستم عز نصره حاضر بودند راه بریشان بگرفتند چون
از آنجا آمد خلاص متعذر بود مراجعت کرده روی را برود باز دیده اوز نهاد
و در آن کوهستان سرگردان گشت شب هنگام بدست نوکران ملک شرف
الدوله کستم عز نصره اسیر گشت و سخره قید قضا و قدر ماند و با آن همه
مدد و عدد تنها بی تنها ببلاء اسر گرفتار ماند هر وقت هزیمت ایشان خواجه
بهاء الدین سخنانی را که مسعودی دیوان امیر مسعود بود بر سر راه یاسمین
کلانه مجروح افتاده باز یافتند اکابر شهر او را برداشته با حضرت ملک
فخرالدوله آوردند در آن حال برو مرحمت فرمود و استمالت داده از کمیت
عدد آن لشکر سؤال فرمود گفت هر شب وظیفه دواب و مراکب بقام من
میرسانیدند چهارده هزار سر اسب و ششصد سر استر و چهار صد اشتر در
حساب آمده بود باقی عدد را بدین حمل باید کرد

غرض آنکه این جمله در ولایت مازندران و رستمدار چنان کم شد
که گویی هرگز موجود نبود امیر مسعود را به حضرت ملک اعظم جلال -
الدوله عزت انصاری حاضر گردانیدند دو موقوف فرمود و بنا بر آنکه اکابر
مازندرانرا کشته بود و چندین فتنه در میان مردم برانگیخته بهلاک او فرمای
داد پسر علاء الدین محمد در صحبت امیر مسعود از جمله همسیران بود از
بندگی هز نصره اجازه یافته در قریه بون برقتل او اقدام کرد و جته او را
بر سر راه کالچرود زیر اسپاه از جانب شرقی جوی بر سر راه مدفون است
صاحب نظری کجاست تا درنگرد تا آن همه مملکت بدان می ارزید

و پس از چندین کیر و دار و کار و بار بعاقت اعتبار اولوالابصار
گشت فاعبروا یا اُولی الابصار و از جملة عجایب صنع ایزدی آنکه
امیر مسعود باین ترتیبی که فهم زیرکان در آن متحیر بود و نطق دانایان
از صفت آن قاصر و با هیبتی که روان پردلان از بیم آن میارزید و صلابتی
که خاص و عوام از صولت آن میترسید از آمل کوچ کرده بحیثیتی که روی
زمین آمل از طرقاتر قاسن سب اسبان در لرزه افتاده بود و فضاء هوا را
از صداء آواز دهل و نقاره و کره نای در های وهوی و ولوله مانده که
یوم ترجف الراجفة نشان از آن روز بود و از گرد و غبار مراکب روی
آسمان چنان تاریک گشته که تشخیص فیہ الابصار و بعد از سه روز در
همان موضع که مقر حکومت و مسند قهر و ایالت او بود پوست سرش بر
از کاه کرده آویخته بود که چشمها بایستی که بان حال بگیرد و دهنها بایستی
که بر شعبده روزگار خنده زند

غره مشوگر ز چرخ کار تو گردد بلند زانکه بلندی دهد تا بتواند فکند
اگر کسی بنظر اعتبار نکاد کند لذت حیات باندیشه روز وفات نمی
ارزد و برای لقمه که سد جوعه کند یا کسوتی که ستر عورت را شاید اینهمه
وبال در گردن گرفتن کمری نمی کند

رباعیه

عمری بمراد رانده گیر آخر چه وین نامه عمر خوانده گیر آخر چه
گیرم که بکام دل بمانی صدسال صدسال دگر بمانده گیر آخر چه
همه دنیا در حکم خود آورده گیر و خزاین و اموال همه جهان یا
تصرف گرفته گیر اگر بدیده بصیرت نگه کنی حاصل از آن همه اعتلاء یک
معدنه و اکسقاء یک جته نخواهد بود و در بنمینی پادشاه و گدای وقوی وضعیف
و وضعیف و شریف یکسانند

اگر پادشاهست و گر پیمه دوز جو خفتند گردد شب هردو روز
دل در دنیا بستن کار جهان است و فرور او فریفته شدن شیوه
اوباش و اراذل

بیت

دل در جهان مبنده که یاریست بی وفا چاهیست بی شراب و شرابیست بی صفا

نوش محبتش که زهرافاعیست در عقب خمزش مخور که رنج خمراست در قفا
 راه اهل میوی که الدار قد خات رسم طلال مجوی که الربع قد عفا
 والله اعلم بالصواب

ذکر تاریخ بنیاد شهر کجور و مبداء عمارت

حصار دهممور

که ساخته شد و تصویر طالعش بر سبیل اجمال چون شهر کجور
 سبب استیلاء مغول و دولت آل چنگیز خان که اطراف جهان را فرو گرفته
 بود و در شهرهای خراسان و عراق بسی خرابی و قتلها واقع شده و در مبداء
 آن حال بر موجب نص **ان الملوک اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا**
اعزة اهلها اذلة عمارت بلاد بخرابی و عجز عباد بمذلت مبدل گشته چنان
 که در شهرهای خراسان بعضی که خراب مانده است هنوز عمارت نیز پخته
 است و نخواهد شدن و شرح آن حال و تفصیل آن بلاد طولی و عرضی
 دارد کجور نیز از آن سبب خراب شده بود و مندرس مانده مانند شهرهای
 دیگر و آثار عمارات آن محو گشته

چون ملك اعطو شاه و شهریار ایران ملك جلال الدوله اسکندر
 عزت انصاره و اسباب تمکین در ممالك دشت و کوه دست داد و از اطراف
 و نواحی ممالک امراء ترك و تازیك بعضی بطوع و بعضی بکره متوجه
 جناب عالی او گشتند در باب تجدید آن عمارت اهتمام فرمود و در احیاء
 رسوم آبا و اجداد سلف خود سعی بلیغ نمود و بآنک زمان آن معنی را
 از نیت بعمل و از قوه بفعل آورد و عمده شهر و قلعه اتفاق افتاد ببارکی
 و طالع سعد باعداد روز شنبه بیست و یکم ذی الحجه موافق با بیست و هفتم
 تیر ماه قدیم سنه ست و اربعین و سبعمائه هجریه تصویر طالع بر وقوع کواکب
 این است (۱)

در تاریخی که ذکر آن خواهد رفت جمعی از امراء و امیرزادگان
 جمع گشتند و بقریه انور ری رفته حصاری را که در میان دیه بود مستحکم
 گردانیده تا امت اهالی آن ملك را که اهل اعتبار بوده اند در حصار آوردند

و امیر زاده درسون قیا را بسررداری آن قلعه موسوم گردانیده چند نوبت قصاد بجانب ایشان رفته ایشان را بطاعت دعوت فرموده قبول نکردند تا در فصل تابستان موکب همایون ملك اعظم خسرو عجم ملك جلال الدوله اسکندر عزت انصاره با تمامت برادران و امراء ترك و آتازيك و ولایتی بجانب ادون نهضت فرمود

و درین وقت مرتضی اعظم ملك الجيل والدینام مصاحب موکب عزت انصاره بود و لشکر در پای حصار زارعین و یسار فرود آمدند و جنگها واقع شد و مدت هفت شبانه روز قلعه را حصار دادند بچیتی که موهر را در زیر زمین و مرغ را در روی هوا مجال تنگ شده بود و از هر نوع و هر طرف که از الاء قلعه خیال شخصی از اشخاص بدیدندی بی توقف کمانداران بتیر بدوختندی بعد از هفت روز اصحاب قلعه بجان و مال امان طلبیدند ملك اسلام مرحمت فرموده ایشانرا بجان و مال امان داد روز بیست و چهارم رجب موافق یازدهم ابان ماه قدیم سنه ست و خمسين و سبعمائه قلعه ادون گشوده شد و امیر زاده معظم درسون قیا را با اهالی قلعه بجان و مال امان داده و قلعه را فرمود تا با خاک برابر کردند و اجازت داده تا آنجا که صلیب برآمد همانروز امیر یولاد قیا با تمامت امراء ری حشر کرده لشکر کشیده در زیر طهران بمقام خونی جمع شدند موکب ملك اعظم با لشکر منصور در برابر ایشان لشکرگاه ساخت و همان روز فرمان داد تا مصاف دهید امراء ری چون در خود بنسبت با حشم منصور ملك اعظم صنعتی یافت و طاقت مقاومت نداشتند قاصد فرستاده صاحب طلبیدند و قرار داده که بدرگاه حاضر شوند ملك آل سلام عزت انصاره مائیس ایشانرا مینول فرموده و مجال داد آن شب لشکر ترك مقام و منزل باز گذاشتند گریز بهنگام را ظفر شمرده پشت بهزیمت دادند و امیر زاده قیاد را اجازت داد که حصار ادون را خراب میکنم که بسبب آن فتنه تولد می کند تو برو با قلعه صد که سیوطهرانست آنچه فرمود امیر زاده درسون کرد و با حصار صد رفت و بقضاء خدا از دنیا برفت والبقائه تعالی

در تاریخ که ذکر آن خواهد رفت امراء ایغور مثل امیر کیر بیر احمد و امیر زاده بندق اروم قیا و امیر عبیده و امیر حسن لازدی و غیر هم

بمخالفت ملوک اعظم عظم الله قدرهم باهم اتفاق کردند بنیت آنکه قلعه قوسین بدست فروگیرند و دست نواب ملوک اعظم عظم الله جلالهم ازری و نواحی آن کوتاه گردانند موکب همایون ملک اعظم جلال الدوله عزت انصاره درین وقت بمبارکی بموضع و ادیان مسکن ساخته بود از آنجا نهضت نموده در کرج نزول فرمود و جماعت اترک لشکر گران جمع کرده بودند و بحکم سردار قم استظهار جسته و از آنجا عقد مکا نام که از رئیس زادگان اصفهان بود و در کن کورا که ازیر نایبشان اصفهان بود و در قم مصاحب حاکم آنجا گشت و بنوگری او منسوب شده بود و در نجات عراق نام و آوازه او یاغی گری فاش گشته بسی کارها از اسفاهی گری و برنابیشکی از دست او برآمده بود ایشان هردو با صدسوار قبی و اصفهانی بمدد امرا آمده بودند ملک اعظم جلال الدوله عزت انصاره خواست که بنفس خود قیام نماید ملک معظم و ارب ملک جم شاه و شهریار ایران خسرو عهد و زمان ملک فخرالدوله شاه عازی عزنصره و مد عصره درخواست فرمود که بدین جنگ قیام نماید و بتدبیر این طایفه سعی فرماید و فرمود که برای این قدر مهم مخدوم عثمان بجنباند و راغب برنجاند شاید چه ممکن که این مهم بدست ما برآید و هم در روز بالشکری اندک از ترک و تازیك بدر قلعه قوسین خرامید امرا چون لشکر مستعد داشتند خویشان را در مقام غرور دیدند حالی بالشکری آراسته روی آوردند ملک معظم فخرالدوله شاه عازی عزنصره بنفس خود بالشکری آرای و یاسامیشی قیام فرمود هردو لشکر روی بیکدیگر آوردند ملک فخرالدوله عزنصره بنفس خود تقدیم کرد و بانک بر لشکر زده و بتوفیق بازی عز شانه در آن مصاف کبات قدم و رزیده بیک طرفه العین ایشانرا منهزم گردانید لشکر از ترک و تازیك در عقبش راندند و شمشیر در آن لشکر نکذاشتند همان زمان ملک معظم عز نصره بانک بر لشکر زد که هزیمتانرا مکشید و اگر نه یک تن از آبان زنده نماندی اترک را لشکر منصور تاذرک اشتارون بدوانیدند عند مکان لیس و افد و رکن کر باصدتن کشته برآمدند و مجموع اسبان و سلاح و آلات حرب ازیر کستوان و جوش و غیره غارت کرده و این فتح اول بامداد روز آدینه بود بیست و هفتم ذی الحجه موافق باسنه تسع و خمسين و سبعمائه و قلعه قوسین که از امهات قلاع

ری است سیرد و اسیران و غنایم و اموال را با کجور نقل کرد حاکم عراق
خواجه علی صفی قاصدان به بندگی ملک معظم عزت انصاره فرستاد باهدایا و
تقدیم عجز و عذر بدانچه گذشته بود و التماس نمود که اسیران را باز فرستند
ملک آن قاصدان را نوازش فرمود: التماس وی مبدول فرموده خلاص نمود
و هم اجازت با سایر فتوح منظم گشته تاریخ ابام دولت ایشان گشت **وما النصر**
الا من عند الله و از آنوقت که مغول را تسلط در ایران زمین بدید آمد و
آل چنگیز خان اطراف ممالک را که در تصرف ملوک و سلاطین و امرا متعرق
بود علی اختلاف طبقاتهم در تحت تصرف و تملک خود آوردند و عزت ارباب
دولت سبب قهر چنگیز خانان بدل مبدل شد چنانکه صاحب اعظم شمس الدین
محمد جوینی صاحب دیوان در قطعه که پیش ملک شمس الدین کرت نبشته
است یاد کرد که

زحد مشرق و مغرب بدولت ابقا سریر ملک جهان تختگاه ترکانست
ازین سبب تنزلولی یاحوال ملوک طبرستان ظاهر شد مراتب رفیعہ
ایشان که باوچ آسمان همسری کردی و بامنزل کیوان برابری نمودی از دست
برد حوادث زمان و تغلب دوران پایمال نوایب حدثان گشت و سعادت ملوک
مازندران روی در انحطاط نهاد و بنا بر آنکه خراسان تختگاه امراء بزرگ بود
و دایماً از پادشاهان یکی آنجا ممکن نشسته بودند و آنطرف بمازندران
متصل است تاخت و تاراج و بی سویتی در مازندران دایماً میکردند ازین جهت
ملوک مازندران را ملجا و باز گشت بوقت عجز و هزیمت طرف رستم دار بود
و بحفظ و بحمایم ملوک استندار پناه می جستند و از عهد ملک فخرالدوله شهرا کیم
تاکنون بر همین منوال بماند و درین نزدیک مدت (۱) سال میان ملک سعید
رکن الدوله شاد کیخسرو ملک مازندران و میان امیر مؤمن و یسرش قافشاه بسبب
حکومت مازندران خصومت بادید آمده چند نوبت جنگ و حرب کرده اند و
مبداء آن حال چنان بود که بعد از وفات ملک اعظم تاج الدوله یزدجرد بن شهریار
شاه مازندران از قبل دیوان امیر مؤمن بشحنکی مازندران بآمل آمد و مدتی
آنجا بماند و روز بروز تمکین او زیادت میکشت تا ملک مازندران نصیر الدوله
بالم بقا پیوست و میان برادران او مخالفت قایم گشت و ملک شمس الملوک

محمد غدر کرد: بقتل برادر خود علاء الدوله علی اقدام نمود و او را بقتل آورد
 ملك ركن الدوله شاه كيخسرو باردو رفتند از آنجا حكيم وفرمان حاصل کرده
 متان شاه مؤمن را بدست قوی واستظهار خود ساخت وبآمل آمد و حکومت
 مازندران بدو مقوض شد و ملك شمس الماوك با گیلان رفته مدتی آنجا بماند
 وبمدت چند وقت باز بعهده و میثاقی با مازندران آمد و از طرفین از يكديگر
 نایمن و بد گمان بودند. و بجایی رسید كه ملك ركن الدوله شاه كيخسرو به
 مشورت و استظهار متان شاه ملك شمس الماوك را بابرادر مادری او ملك اردشیر
 علاء الدوله علی در كوشك اردشیر آباد بقتل آورد و بدین سبب ملك شاه
 كيخسرو وضعیف حال گشت و متان شاه را قوت یغزود و بعضی از مردم ولایت
 با او يكدل شدند و در مازندران توقع كرد امیر مؤمن ان ازو واحكام فرستادی
 و قاضی بدوت و استظهار مردم ولایت و ابراء هزاره و صد كه در مازندران
 بودند زدو گیر میکرد باز ملك بر ثواب رفتی و او را معزول كردی چند سال
 این خصومت مستولی بر میان ایشان بماند اولین جنگی كه كردند جنگ
 شرف دار بود كه متان شاه از اردوی سی آمد ملك پیش باز رفته در سرودار
 جنگ كرد چون هزیمت برو افتاد و تركان غالب شدند خانه خود را از آمل
 نقل کرده با رستم دار آمد و فرزندان و اعزاء را اینجا بگذاشت و او بن خود
 پیشتر اوقات در اردوی بزرگ بادیهان خراسان بودی و لشكر اردوی آوردی
 و با متان شاه جنگها كردی و مدتی چند با يكديگر ساز کاری كردد ملك مازندران
 را بشركت داشتند و با اتفاق مال گذاری میکردند و هر كه كه مخالف بودی
 ملك رستم دار لشكر كشیده بمازندران آمدی و از برای ملك مازندران شهر
 و ولایت مستخلص كرد چنانكه يك نوبت در یاسین كلاته جنگ کرده ملك
 نصیر الدوله بر متان شاه غالب شد و بشهر در آمده غارت و تاراج كردند و شرح
 آن بقدر نبشته شد و يك نوبت تاختن كرد تا اردو و باول كنار رفته و
 غارت و تاراج کرده و درین مدت فرزندان ملك مازندران در رستم دار بودند
 شاه زادگان ملك شرف الماوك و ملك فخر الدوله طاب تراهما و برادران دیگر
 همه اینجا پرورده اند و مرجع ایشان در همه احوال با ماوك رستم دار بود و
 هیچ وقتی بی مدد و معرفت ایشان نبودند و هر گاه كه ایشان را كار سخت
 شدی یا مجال شك آمدی البته ایشان ملك رستم دار بود و ملك نیز با ایشان

طریق رعایت جانب و عزت داشت ملوک داشتندی و بنظر احترام چنانکه وظیفه اکفا و اقران باشد بلکه زیاده‌تر از آن مراعات فرمودندی و بی‌دل و ملامت‌ست مضایقه نکردندی و بملك و مال باز نمائندی و مصالح ایشان مصالح خودست مردندی و این معنی مانده است تا بفرزندان ملك سعید فخرالدوله چنانکه تتمه حکایت برسیل تفصیل ناطق گردد نشالله تعالی

و در صبرستان جمله حکام و ملوک و مردم ولایت را غیر از علما و سادات و زهاد و عباد عادت چنان بود که موی فرو گذاشتندی بعضی مردم کلالت داشتندی و بعضی موی بافتندی و در قدیم لامک بر سر بستندی و درین مردیک کلانند بر سر نهادندی یا کما بیش یک گز دستارچه بر سر بستندی یا یک گز نیم بیش نمودی و قطعاً غیر از زهاد و مردم توبه کرده سر تراشیدندی و عادت نمودی چون ملك معظم خسرو ملوک عجم ملك جلال الدوله عز نصره سردار را بقتل آورد و آن قضیه واقع شده بود از چند وقت سر بتراشید و دستار بر سر بست و برادران و اولاد نیز زید قدر هم با او موافقت کردند و همه نوع مردم درین سنت با او اتفاق کردند و این معنی عام است و همه مردم مازندران و رستم‌دار برین یک صورت و یک جهت شدند تا چنانکه وقتی بیشتر از این اگر در میان اصحاب سلاح دستار داری در این ولایت دیدندی مردم را از آن عجب آمدی و این زمان اگر موی داری یا کلانند پوشی بینند آنرا نادر شمرند و بیکبار درین باب متابعت نمودند و خاص و عام راغب گشتند و میل بدین صورت کردند و بزی او برآمدند والله اعلم بالصواب (۱)

طاب تراد و جمل جنبه عتواء برسیل اجمال
چون ملك معظم فخرالدوله کیا ان جلال را تعین آورد و آن بندگان
از درگاه او نومید گشته دل دگرگون کردند حال آنکه مردم بزرگ و
صاحب تمکین بودند و از آب جوی هرگز تا نهایت قراطغان در اهتمام
ایستاد بود ملك را بحسب ضرورت با کیا ان جلال که خصم دیرینه جلالان
بودند طریقه اخلاص پیش میبایست گرفتن زمام اختیار بدست ایشان سیردیک
چندی کیا افراسیاب جلالی با جمعی از اقارب و اولاد و بنی اعمام خود

برضا داری و هوا جوئی او قیام نمود و با آن طایفه بجبال و خصوصت باستاند و از این سبب مازندران مشوش گشت و دزدان و مفسدان از اطراف دست برآوردند و هر این مدت بخت درویشی و سرداری که در خراسان بنیاد کرده بودند در مازندران بازدید آمد و شرح و بسط این حال که مبداء آن از کجا بود طول و عرضی دارد کیا افراسیاب و خویشان بدان معنی مایل شدند و آن قانون را معتقد خود ساختند و دایماً در بند آن بودند که ملک تیر در آن اعتقاد با ایشان یار شود و کیا ان جلال رجوع باستانه استندار اعظم ملک معظم جلال الدوله عزت انصاری کردند و بقوت و نیروی او مستظهر گشته بغایت او قوی گشتند ملک اعظم لشکرگران کشیده از حدود دیلمان تا حد مازندران با کثرت و عدد و عدت بسیار و بآمل نهادند و حوالی شهر از یمین و یسار فرود آمدند و غارت و تاراج کردند ملک معظم فخرالدوله شاه مازندران و کیا افراسیاب بامارت خویش در شهر بودند و ملک چون در کثرت لشکر و قوت و شوکت مردم و لشکر معظم جلال الدوله استندار عزتصره نگاه کردند مقاومت کردن صلاح ندیدند بصاح پیش آمد و با دوسه نفر سوار باشکرگاه ملک استندار پیوست و میان ایشان صلح و صفا پدید آمد و کیا ان جلال را از شهر بیرون فرستادند از آن سبب ایشان را نومیدی پدید آمد و کیا ان جلال اتفاق کردند و کینه شاه مازندران در دل گرفته بعد از مدت اندک ملک مازندران ایشان را طلب داشته خواست که خاطر ایشان بدست آرد و کیفیت آن حال بر سبیل تفصیل تطویلی دارد تا بدان انجامید که ملک معظم فخرالدوله شاه مازندران روز بیست و هفتم ماه محرم سنه خمسین و سبعمائه بدست علی کیا افراسیاب و محمد بن افراسیاب بغدر کشته شد و از شومی آن حرکت بد و عمل ناپسندیده مدت سیزده سال شده است که مازندران یکساعت و یک زمان از قتل و نهب و غارت و تاخت و تاراج خالی نیست و آن ده هزار خون بناحق ریخته شد و اموال چندین هزار خاق در معرض تلف افتاد و یک روز آسایش ندیدند و بیشتر مردم در اطراف بلاد متفرق گشته و هنوز در آن فتنه کشوده است غرض آنکه ملک مرحوم فخرالدوله شاه مازندران را شهید کردند

فرزندان و اعزّه او طفل بودند و درمازندران و اطراف دیگر ماجائی نداشتند
هر يك متفرق گشته از طرفی بیرون رفتند و بکای رجوع با ملك اعظم جلال-
الدوله عزت انصاره کردند و راستی آنکه هیچ آفریده را روزی از آن
سخت تر و عجزی از آن ظاهرتر نباشد که فرزندان ملك مازندران را بود
درین وقت زیرا که از تمام اهل مازندران نومید شده بودند و تمام
ولایتی از وضع و شریف و اسفاهی و غیرهم روی ازیشان گردانیده و قصد
ملك و مال و عرض ایشان کرده و کای دل برداك ایشان نهاده و دیگر آنکه
بسن و سال خود بودند و از تدبیر کار خود عاجز ملك فخرالدوله و ملك
معظم شاه عازی و ملك معظم شمس الملوك و ملك كلوس عز نصرهم بزرگترین
ایشان بسن و سال غیر از ده سال نبود بعضی تمام روی بملك اعظم جلال
الدوله عز نصره نهادند ملك اعظم ایشان را تربیت فرموده اشفاق پسرانه
در حق ایشان بنقدیم رسانید و هر یکی را ازیشان بنوعی از انواع اصطناع
مخصوص فرمود و بملك و مال و ديه اسباب مضایقه فرمود تا بترتیب و عنایت
او از صفت ایام صبی بقوه و عنفوان شباب رسیدند و با ایشان نسبت قرابت
قدیم را تجدید فرمود و در احباء خاندان ملوك مازندران هیچ دقیقه از دقایق
الطاف احوال فرمود و بنظر احترام در ایشان نگاه کرد تا بیمن عاطفت او
مستعد ملك شدند و از جمله اشفاق که عزت انصاره را در باره ملوك
مازندران بود یکی آنست که بعد از قتل ملك افراسیاب چلابی در آمل به
استقلال حاکم شد ملك اعظم عزت انصاره در باب استخلاص آن ولایت و
شهر آمل بجهت اولاد ملك مازندران اهتمام فرمود بعد از یکسال لشکر
جرار برنشانده با عدتی تمام روی بآمل نهاد و موکب میمونش درمران ديه
نزول فرمود و همانروز خواست که متوجه گردد مردم مازندران از حد استراباد
تا نهایت الیشه رود یکجهت بودند کیا افراسیاب چلابی مرتضی اعظم سید
قوام الدین و کیا ابن جلال مجموع از شهر بیرون آمدند و در مران ديه
مضاف پوستند در اول حالت از قبل مردم مازندران محمد کیا افراسیاب که
سردار لشکر مازندران بود با تنی چند گشته شد الا در آخر هزیمت بر
مردم رستمدر افتاد و در آن ورطه سیصد نفر مردم از اسفاهی و حشرتاف

شدند و مع هذا آن حالت بدان بزرگی و هلاک چندین نفر در حشمت و جلالت و عدت و آلت مارك رستم دار هیچ اثر نکرد و دست از مقاومت و مخاصمت باز نداشتند و اسفاهی گری برقرار میکردند این همه بواسطه طاب ناز ملك مازندران و رعایت جانب اولاد او کردند و هنوز دست از آن باز نمیدارند والله اعلم واحکم

و تاریخ وفات او سنه خمس و تائین و سیمائه بوده است چون سلطان سلاطین ابوسعید نورالله قبره از عالم فنا بعالم بقا پیوست از فرزندان جهان گیر جنگیز خان در عراق و خراسان کسی که لایق حکومت باشد نماند ازین سبب امرا که در خدمت سلطان ابوسعید بودند هریکی را جدا جدا هوس پادشاهی و جهانگیری بادید آمد و اگر چنانکه مشاهده کرده ام نویسم از هزار یکی نشاید نوشت که بسبب توقع امرا که دست تعدی عراق و خراسان دراز کرده بودند و بجایی رسانیدند که برزیکر را مجال آن نبود که با با برزیکری یردازد چگونه قحط و تنگی بادید آمد و اما آنقدر معلوم است که از گرسنگی صدهزار آدمی آدمی خوار شده بودند و پدر و مادر و فرزند خود را میخوردند و فرزندان پدر و مادر خود را میخوردند و بعضی که نیم جان بودند چون چار پایان در صحرا گیاه میخوردند و از خوردن گیاه سبز شده و گرگان از واسطه آنکه مردگان بسیار خورده بودند مردم گرسنه را بهر مقام که درمی یافتند میخوردند و درین حال کسی با گورکنند نپرداختند چون وحش بهر مقام که میرسیدند میبردند تا بوقتی که بسیار مرده برهم میریختند بعد از آن مردم جمع میشدند مردگان را در کوی یا در چاه می ریختند

درین روزگار هزاران هزار آدمی از گرسنگی شدند و بسیار ولایتها خراب شد و خراب ماند

بقا بقای خداست و ملك ملك خدای کتبہ فی غره محرم الحرام سنه اربع و ستین و سیمائه هجریه بیست و نهم نیرماه بقتل آمد ملك مقتول فخر الدوله بر دست علی کیاء افراسیاب چلابی و برادر او محمد کیا بن افراسیاب چلابی در تاریخ سنه خمسین و سیمائه

واز تاریخ قتل ملك مقتول فخرالدوله شهر آمل در دست افراسیاب
جلایی بود روز چهار شنبه بیست و هشتم ماه اردیبهشت سنه انبی و ستین و
سبعمائه تا او نیز بقتل آمد بردست نوکران سید قوام الدین و ابوی در مقام
با نصر کلاته

واز تاریخ قتل افراسیاب شهر آمل ز ساری در دست سید قوام الدین
داوی بود تا تاریخ سنه اربع و تسعین و سبعمائه

خسرو جهانگیر خاقان اعظم امیر تیمور با لشکر عراق و خراسان و
ترکستان بمازندران آمد و در تاریخ مذکور ایشان را اسیر کرده بترکستان
برد و ملك مازندران باسکندر بن افراسیاب چلاب داد و دوازده سال ملك
مازندران در دست او بماند تا بسببی از اسباب نفرتی در میان بادید آمد
امیر تیمور با لشکر بسیار روی بمازندران نهاد و در مازندران و
رستمدر خرابی بسیار کرد و بسیاری از ملوک رستمدر بقتل آورد و اسکندر
جلایی از مازندران بیرون کرده ملك مازندران باز بفرزندان سید قوام الدین
که مانده بودند سپرد در تاریخ سنه خمس و ثمانمائه و از آن باز در دست
ایشانست **وَاللّٰهُ يُوَفِّي الْمَلِكَ مِنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ**

والسلام علی من اتبع الهدی

برخی از کتب جدیدہ کتابخانہ اقبال طهران خیابان ناصریه

محاسن اصفهان تالیف مفضل ابن	۱۵ ریال	فارس وجنک بین المال
» سعد ابن الحسین المافروخی ۱۵	» ۶	کتاب ساحشور
» زاد المسافرین طبع برلن ۳۵	» ۲۵	تاریخ کیلان راینو
» گلهای پژمرده ۴	» ۵	تاریخ کیلان ترجمہ محمد علی گیک
» تذکرہ شاه طهماسب ۳	» ۲۵	لغت روسی وفارسی شرف نفس المهموم تالیف شیخ عباس قمی
» منتخب عبید زاکانی ۳	» ۸	تاریخ سر جان ملکم
» بدایع سعدی ۵	» ۳۵	تاریخ شرقنامه
» سفر نامہ ناصر خسرو ۲۰	» ۲	قضیہ الکردیہ
» زن پاک دامن ۳	» ۸	حافظ قدسی بمبئی
» وصات اجباری ۶	» ۷	رسم هندسی اقبال
» احتراق بمب جلدین ۱۰	» ۴	حفظ الصحہ اقبال
» پیروش ناکام ۵	» ۱۰	تاریخ ادبیات ایران جلد اول
» ایقاظ یا بیداری دردر بهائی ۵	» ۱۵	تاریخ ادبیات ایران دوم
» کاو نامہ ۸	» ۴۰	فرہنگ نو بہار دوجلد
» دلیران تنگستانی ۵	» ۴	ژان والزان
» نقشہ طهران جدید ۵	» ۱۰	وجہ الدین ناصر خسرو
» دستور خیاطی ۷	» ۳	تذکرہ شاه طهماسب
» فرہنگ بہارستان ۶	» ۱۳	شہریانو ۳ جلد
» بیعازان پاریس دوجلد ۹	» ۱۴	ایران اقتصاد ۲ جلد
» خواجه کرمانی ۴	» ۲۵۰	یاد داشتہای انوشیروان
» رباعیات خیام ۴	» ۱۰	تمدن اسلام
» خودآموز روسی وفارسی ۲ جلد ۱۴	» ۱۰۰	شرح نہج البلاغہ خوئی ۵ جلد
» پیر وجوان یک جلد ۱	» ۲	لیلی مجنون مکتبی
» نامہ پیروزی ۲	» ۱۵	مدت اولندرف در تعلیم زبان
» عمیق بخارائی ۲	» ۱۰	فرانسه باسلوب بسیار آسان
» ہمام تیریزی ۱	» ۱۲	دیوان طرزی افشار
» قواعد لکارتیمی ۱		
» اسرار مکنونہ جلد اول ۱۰		
» احضار ارواح ۸		